اندیشه‌ای برای زندگی و آیندهٔ مشترک

زبان مشترک

از فهم یکدیگر تا ساختن ایران

پیمان بخشایش

فلسفه • روان‌شناسی • سیاست • اقتصاد

ویرایش یکپارچهٔ فارسی
۲۲ نوامبر ۲۰۲۶

دربارهٔ این کتاب

زبان مشترک

این کتاب از تجربهٔ زیسته آغاز می‌کند و به پرسشی مشترک می‌رسد: چگونه می‌توان با حفظ تفاوت‌های فکری، سیاسی و اجتماعی، برای آیندهٔ ایران همکاری کرد؟ فلسفه، روان‌شناسی، سیاست و اقتصاد در این مسیر به هم پیوند می‌خورند؛ از شناخت واقعیت و فهم دیگری تا سازمان‌دادن همکاری و آزادکردن ظرفیت‌های یک ملت.

> از تجربهٔ فردی به فهم مشترک؛ از فهم مشترک به مسئولیت ملی.

نویسنده: پیمان بخشایش

عنوان: زبان مشترک؛ از فهم یکدیگر تا ساختن ایران

نسخه: ویرایش یکپارچهٔ فارسی؛ ۲۲ نوامبر ۲۰۲۶

نسخهٔ الکترونیکی با فهرست پیونددار و نشانه‌های فصل برای مطالعه و مراجعهٔ آسان.

راهنمای مطالعه

فهرست مطالب

پیشگفتار ـ پرسشی که از خانه آغاز شد ۴

بخش اول ـ اندیشیدن به یک آیندهٔ مشترک

فصل اول ـ شناخت جهانی که تغییر می‌کند ۷

فصل دوم ـ آزادی و وفاداری آگاهانه ۱۰

بخش دوم ـ انسان و ظرفیت فهم دیگری

فصل سوم ـ بیرون آمدن از حباب خود ۱۳

فصل چهارم ـ ایران متکثر و هنر همزیستی ۱۶

بخش سوم ـ سیاستِ همکاری

فصل پنجم ـ سیاست خارجی و منافع ملی ۱۹

فصل ششم ـ هم‌پیمانی برای گذار و ساختن ۲۲

فصل هفتم ـ نظم و مسئولیت در کار جمعی ۲۵

بخش چهارم ـ اقتصادِ رهایی و رفاه

فصل هشتم ـ از نفت تا رهایی منابع ۲۷

فصل نهم ـ تولید ثروت و گسترش رفاه ۳۰

فصل دهم ـ اقتصادی که می‌تواند یاد بگیرد ۳۳

بخش پنجم ـ رنسانس ایرانی و مسئولیت ما

فصل یازدهم ـ رنسانسی که در جامعه جریان دارد ۳۵

فصل دوازدهم ـ از نیروی برخاستن تا توان ساختن ۳۸

یادداشت‌ها و منابع ۴۱

پیشگفتار ـ پرسشی که از خانه آغاز شد

چمدان‌هایی که بسته ماندند

پرسشی که نام این کتاب را از آن گرفته‌ام، از کودکی با من بوده است: چگونه می‌توان با وجود اختلاف در عقیده و تجربه، زبان مشترکی برای زندگی و ساختن پیدا کرد؟ این پرسش در خانهٔ ما حضور داشت؛ میان آدم‌هایی که یکدیگر را دوست داشتند و دربارهٔ آیندهٔ ایران، گاه در دو سوی کاملاً متفاوت ایستاده بودند. امروز، پس از تجربهٔ انقلاب، جنگ، مهاجرت و زندگی در جوامع مختلف، هنوز به همان پرسش بازمی‌گردم. آنچه تغییر کرده، اندازهٔ خانه‌ای است که به آن فکر می‌کنم. اکنون مسئله‌ام ایران است.

از روزهای انقلاب تصویری در خاطرم مانده است. در تهران بودیم؛ ساک‌ها بسته بود، سی هزار دلار در یک کیف دستی داشتیم و پاسپورت‌های نظامی آمادهٔ سفر بود. قرار بود برای مأموریت پدرم به آمریکا برویم؛ مأموریتی که در روایت خانوادگی ما با آوردن زیردریایی‌های خریداری‌شده برای ایران پیوند داشت. آینده برای منِ کودک، چیزی بود که می‌شد وسایلش را در ساک گذاشت و به سویش رفت. سپس خبر رسید پروازها لغو شده است. برگشتیم و زندگی راه دیگری گرفت. هنوز آن فاصلهٔ کوتاه میان آماده‌بودن و نرفتن را به یاد دارم.

پدرم افسر نیروی دریایی بود. از روستا برخاسته و با کار و تلاش به جایگاهی رسیده بود که برایش معنای روشنی داشت: انسان می‌تواند از محدوده‌ای که در آن به دنیا آمده فراتر برود. حمایت او از محمدرضا شاه پهلوی با همین تجربه پیوند خورده بود. در روزهای بهمن می‌کوشید کسانی را گرد هم بیاورد تا بیرون بروند و «جاوید شاه» بگویند؛ کسانی که مخالفانشان آنان را «چماقدار» می‌خواندند. اما من پشت آن برچسب، پدر خودم را می‌دیدم؛ مردی که پیشرفت را تجربه کرده بود و می‌ترسید راهی که برای او باز شده بود، بسته شود.

از نگاه او، درس‌خواندن، کارکردن و جرئتِ اقدام‌کردن می‌توانست مسیر زندگی را تغییر دهد. می‌شد شبانه درس خواند، وارد آموزش و صنعت شد و به مسئولیتی بزرگ‌تر رسید. این نگاه در من ماند: انسان نباید برای همیشه خود را زندانی نقطهٔ آغازش بداند. در قضاوت من دربارهٔ دوران پهلوی، مدرن‌سازی، نهادسازی و گشوده‌شدن راه‌های پیشرفت جای مهمی دارد. وقتی دربارهٔ آن گذشته حرف می‌زنم، تجربهٔ پدرم نیز با من حرف می‌زند. دیگران از همان دوران خاطره‌های دیگری دارند؛ برای فهمیدنشان باید فرصت شنیدن باقی بماند.

اختلاف، در کنار محبت

خانوادهٔ ما از نظر سیاسی یکدست نبود. در یک سو هواداران پهلوی قرار داشتند و در سوی دیگر خویشاوندانی چپ‌گرا و مارکسیست که از رهایی خلق، طبقهٔ کارگر و جامعه‌ای دیگر سخن می‌گفتند. فضای خانواده عمدتاً غیرمذهبی بود و اختلاف برجسته‌تر، بر سر همین برداشت‌های سیاسی شکل می‌گرفت. من حرف‌های دو طرف را می‌شنیدم و کنجکاوی‌ام دربارهٔ تاریخ و فلسفه بیشتر می‌شد. می‌خواستم بفهمم چگونه آدم‌هایی که هر دو آینده‌ای بهتر می‌خواهند، به چنین نتیجه‌های متفاوتی رسیده‌اند.

گاهی چنین به نظر می‌رسید که نام یک مکتب پیشاپیش دربارهٔ صاحبش حکم صادر می‌کند. هواداری از پهلوی می‌توانست سرسپردگی خوانده شود و دفاع از کمونیسم نشانهٔ شجاعت و رهایی‌خواهی. ذهن من در برابر این حکم‌های آماده می‌ایستاد. چرا وفاداری یک نفر باید به معنای ناتوانی او در فکرکردن باشد؟ چرا نام یک عقیده باید به‌تنهایی شجاعت یا درایت صاحبش را ثابت کند؟ می‌خواستم از پشت واژه‌ها به انسان برسم: او چه دیده است، به چه چیزی امید دارد و از چه می‌ترسد؟

با همهٔ این اختلاف‌ها، فامیل ما همکاری می‌کرد و هنگام نیاز به کمک یکدیگر می‌آمد. محبت و مسئولیت خانوادگی به یکسان‌بودن عقیده وابسته نبود. همین تجربه برای من اهمیت دارد. آدم‌ها می‌توانستند در بحث سیاسی با هم موافق نباشند و همچنان هوای یکدیگر را داشته باشند. نخستین معنای زبان مشترک را همان‌جا لمس کردم؛ در پیوندی که اختلاف نتوانسته بود آن را از میان ببرد. سال‌ها بعد از خود پرسیدم چه چیز لازم است تا این امکان در ابعاد یک ملت نیز شکل بگیرد.

ملت البته خانواده‌ای بزرگ با روابط ساده نیست. در جامعه، منافع، قدرت، حقوق و مسئولیت‌های عمومی حضور دارند و محبت باید در قواعد قابل اعتماد نیز جلوه پیدا کند. اما آن تجربهٔ نخستین به من نشان داده بود که اختلاف، همهٔ حقیقت رابطهٔ دو انسان نیست. می‌توان در کنار اختلاف، چیز دیگری را هم زنده نگه داشت: نگرانی برای زندگی یکدیگر و امید به آینده‌ای که هر دو در آن جای داشته باشند. سیاستی که این امکان را از ابتدا انکار کند، بسیاری از نیروهای خود را پیش از آغاز کار از دست می‌دهد.

انسانی که پشت موضع سیاسی ایستاده است

تماشای مستند «من و ملکه» این خاطره‌ها را دوباره در ذهنم زنده کرد. ناهید پرشون سروستانی، که زمانی در انقلاب علیه سلطنت شرکت کرده بود، با شهبانو فرح پهلوی روبه‌رو می‌شود. گذشته‌هایشان متفاوت است و اختلاف در گفت‌وگو حضور دارد؛ بااین‌حال، تجربهٔ تبعید و رنج، زمینه‌ای برای شناخت انسانی یکدیگر می‌سازد. آنچه من در این مواجهه دیدم، ارزش نزدیک‌شدن بود: فرصتی برای اینکه انسانِ روبه‌رو، بیش از تصویری باشد که پیشاپیش از او در ذهن ساخته‌ایم. [۱]

این کتاب از همین نیاز شکل گرفته است. من می‌خواهم بتوانیم پیش از داوری نهایی، دیگری را بشناسیم و پس از شناخت نیز راه همکاری را جست‌وجو کنیم. وفاداری را انتخابی آگاهانه می‌فهمم؛ انتخاب کسی که قدرت تشخیص و استقلال رأی دارد و مسئولیت کار خود را می‌پذیرد. کسی که ایران را دوست دارد، باید بتواند دانش و تجربه‌اش را به کار بگیرد، خطا را ببیند و دربارهٔ آن سخن بگوید. برای ساختن یک کشور، به فهم کامل انسان‌ها نیاز داریم؛ به همان چیزی که در مسیر زندگی اندوخته‌اند.

امروز ایرانیان بسیاری را می‌بینم که جنگ، مهاجرت، آغازهای دوباره و آموختن زبان و حرفه در محیطی تازه را تجربه کرده‌اند. در داخل ایران نیز مردمانی زندگی می‌کنند که با دشواری‌های روزمره، کار و دانش را زنده نگه داشته‌اند. وقتی به آینده فکر می‌کنم، این توان‌ها را پیش چشم دارم. دلم می‌خواهد انرژی‌ای که برای حفظ خانواده و ساختن زندگی خود صرف کرده‌ایم، راهی به سوی ساختن کشور نیز پیدا کند. عشق به ایران در نگاه من، دایرهٔ محبت را گسترش می‌دهد و ما را به دوستی با مردمان جهان نزدیک‌تر می‌کند.

در فصل‌های این کتاب از فلسفه، روان‌شناسی، سیاست و اقتصاد می‌گذرم تا به یک پرسش بازگردم: چگونه می‌توان توان‌های پراکندهٔ ایرانیان را به کاری مشترک پیوند داد؟ پاسخ را باید در زندگی یافت؛ در آزادی، آموزش، تولید، رفاه و اعتمادی که امکان برنامه‌ریزی برای فردا را فراهم می‌کند. من از خانه‌ای با عقیده‌های متفاوت به این پرسش رسیده‌ام. هنوز باور دارم می‌توان اختلاف داشت و هوای یکدیگر را نیز داشت. می‌خواهم ببینیم با همین عقل و محبت، چه ایرانی می‌توانیم بسازیم.

بخش اول ـ اندیشیدن به یک آیندهٔ مشترک

فصل اول ـ شناخت جهانی که تغییر می‌کند

فلسفه در میان زندگی

پرسشی که از کودکی با من آمده، اکنون در برابر یک کشور ایستاده است: چگونه می‌توان با انسان‌هایی که گذشته، عقیده و تجربهٔ یکسان ندارند، آینده‌ای مشترک ساخت؟ پیش از آنکه دربارهٔ شکل سازمان، نام رهبر یا برنامهٔ اقتصادی سخن بگوییم، باید بدانیم از چه جهانی حرف می‌زنیم. ممکن است دو نفر بر سر آیندهٔ ایران بحث کنند، اما هرکدام تصویری چنان متفاوت از جامعه داشته باشند که در واقع موضوع گفت‌وگویشان یکی نباشد. یکی ایران را در خاطرهٔ جوانی خود می‌بیند؛ دیگری در تجربهٔ تبعیض؛ سومی در قاب خبرها و چهارمی در زندگی روزمرهٔ خانواده‌اش. زبان مشترک از نزدیک‌کردن این تصویرها به واقعیت آغاز می‌شود.

از نظر من، یکی از کارهای اساسی فلسفه توضیح جهان بیرونی و تغییرات آن برای مردم است. فلسفه باید بتواند رابطهٔ میان قدرت، فرهنگ، اقتصاد و زندگی انسان را روشن کند. باید کمک کند بفهمیم چرا یک وعده جذاب می‌شود، چرا یک جامعه از نظمی سیاسی فاصله می‌گیرد و چرا واژه‌ای که زمانی امید می‌ساخت، در دوره‌ای دیگر دیگران را به یاد ترس می‌اندازد. اگر اندیشه نتواند به فهم زندگی کمک کند، فاصله‌اش با مردم بیشتر می‌شود و جای آن را پاسخ‌های آسان و هیجان‌انگیز می‌گیرد.

برای توضیح این مسئولیت، من دو وجه در نظر می‌گیرم: وجه ایستا و وجه پویا. این تقسیم‌بندی چارچوبی است که خودم برای روشن‌کردن بحث به کار می‌برم. وجه ایستا می‌پرسد اکنون کجا ایستاده‌ایم؛ وجه پویا می‌پرسد با نیروهایی که در حرکت‌اند و با انتخاب‌هایی که پیش رو داریم، به کجا می‌توانیم برویم. شناخت امروز و اندیشیدن به فردا باید در کنار هم بمانند. بدون اولی، آرزوها از زمین جدا می‌شوند؛ بدون دومی، دانستنِ دشواری‌ها ممکن است ما را در همان دشواری‌ها متوقف کند.

تصویر ایستا و واقعیت در حرکت

تصویر ایستا حاصل اطلاعات، تجربه و مفروضات ماست. می‌خواهیم بدانیم مناسبات قدرت چگونه‌اند، چه کسانی از وضع موجود سود می‌برند، مردم با چه مسئله‌هایی روبه‌رو هستند و چه امکاناتی در اختیار جامعه قرار دارد. کیفیت این تصویر به صداقت ما در دیدن وابسته است. اگر تنها آنچه را مطابق میل ماست کنار هم بگذاریم، تصویری دلپذیر خواهیم داشت که شاید هنگام نخستین تصمیم جدی به کارمان نیاید. شناخت، از ما می‌خواهد بخش ناخوشایند واقعیت را نیز ببینیم.

جهان در قابی که امروز از آن ساخته‌ایم باقی نمی‌ماند. نسل تازه به صحنه می‌آید، فناوری شیوهٔ ارتباط را تغییر می‌دهد، روابط کشورها جابه‌جا می‌شود و مردم از تجربه‌های خود نتیجه‌های تازه می‌گیرند. انسانی که دیروز امیدش را به اصلاح یک ساختار بسته بود، ممکن است امروز از آن عبور کرده باشد. کسی که زمانی فقط به رفتن می‌اندیشید، ممکن است به راهی برای ساختن علاقه‌مند شود. اندیشه‌ای که این حرکت‌ها را نمی‌بیند، به‌تدریج از موضوع خود عقب می‌ماند.

وجه پویای فلسفه با پرسیدن دربارهٔ همین حرکت‌ها آغاز می‌شود. کدام نیرو در حال گسترش است؟ چه مانعی می‌تواند آن را متوقف کند؟ اگر یک فرصت سیاسی پدید آمد، جامعه برای استفاده از آن چه آمادگی‌ای دارد؟ اگر شرایط مطابق انتظار پیش نرفت، چه چیزی باید در تصمیم ما تغییر کند؟ آینده‌نگری، در فهم من، سنجیدن مسیرهای ممکن و پیامدهای انتخاب‌هاست. ارزشش در آن است که انسان را برای تصمیم بهتر آماده کند. هر تحلیل باید روشن کند بر چه فرض‌هایی ایستاده و تغییر کدام عامل می‌تواند نتیجه‌اش را عوض کند.

این نگاه به ما اجازه می‌دهد امیدوار باشیم و در همان حال مسئولانه برنامه بریزیم. امید وقتی به توان عمل می‌رسد که بدانیم برای نزدیک‌شدن به مقصد چه کاری از دست ما برمی‌آید. اگر همه‌چیز را به یک اتفاق بزرگ واگذار کنیم، بسیاری از کارهای کوچک اما ضروری را انجام نخواهیم داد؛ همان کارهایی که هنگام رسیدن فرصت، تفاوت میان آمادگی و سردرگمی را می‌سازند.

تاریخ اندیشه و استقلال قضاوت

آشنایی با تاریخ اندیشه به این شناخت عمق می‌دهد. می‌توان از فلسفهٔ یونانی و رومی، اندیشهٔ ایرانی و دیگر سنت‌های شرقی، رنسانس و روشنگری، تحولات صنعتی و تجربه‌های سیاسی سده‌های اخیر آموخت. برای من، اهمیت این آشنایی در امکان مقایسه است. یک فکر در چه شرایطی متولد شد؟ چه وعده‌ای به مردم داد؟ وقتی به قدرت رسید، چگونه با آزادی و زندگی آنان رفتار کرد؟ کدام بخش آن هنوز به فهم مسئلهٔ ما کمک می‌کند و کدام بخش به شرایطی تعلق دارد که تغییر کرده است؟

دانستن نام فیلسوفان، به‌تنهایی، انسان را صاحب قضاوت نمی‌کند. ممکن است کسی کتاب‌های بسیار خوانده باشد و همچنان از دیدن چیزی که با باورش سازگار نیست خودداری کند. خردورزی هنگامی در زندگی اثر می‌گذارد که بتوانیم میان دانسته‌ها رابطه برقرار کنیم، پرسش تازه را جدی بگیریم و نظر خود را در برابر تجربه قرار دهیم. من از «ژیمناستیک فکری» سخن می‌گویم، چون ذهن نیز باید توان حرکت داشته باشد؛ بتواند از جای آشنای خود بیرون بیاید، مسئله را از زاویه‌ای دیگر ببیند و دوباره با فهمی غنی‌تر بازگردد.

فعال سیاسی به جریان و برنامه‌ای متعهد است. مردم باید بدانند چه می‌خواهد و مسئولیت کدام پیشنهاد را می‌پذیرد. من نیز ترجیح سیاسی خود را پنهان نمی‌کنم: از پادشاهی مشروطهٔ سکولار و دموکراتیک دفاع می‌کنم. با این حال، مسئولیت اندیشیدن از من می‌خواهد پیوسته بپرسم آیا آنچه از آن حمایت می‌کنم به آزادی، رفاه و رشد مردم خدمت می‌کند؟ آیا رفتار ما با اصولی که اعلام می‌کنیم سازگار است؟ آیا برای منتقدمان همان حق اندیشیدن و سخن‌گفتنی را می‌خواهیم که برای خود ضروری می‌دانیم؟

هیچ نام و نشانی نمی‌تواند این مسئولیت را از دوش ما بردارد. وفاداری به یک مسیر هنگامی آگاهانه می‌ماند که قدرت تشخیص خود را در آن به کار بگیریم. پرسش دشوار ممکن است جمع ما را لحظه‌ای ناراحت کند، اما نشنیدن آن می‌تواند خطایی را طولانی‌تر سازد. جامعه‌ای که قرار است از توان ایرانیان بهره ببرد، باید برای قضاوت مستقل آنان نیز جا داشته باشد.

اختلاف را دقیق کنیم

همهٔ اختلاف‌های سیاسی از یک جنس نیستند. گاهی بر سر یک واقعیت اختلاف داریم؛ گاهی بر سر ارزشی که به آن اولویت می‌دهیم؛ گاهی راه رسیدن به مقصد را متفاوت می‌بینیم. ممکن است دو نفر هر دو آزادی و رفاه بخواهند، اما یکی نقش بیشتری برای دولت قائل باشد و دیگری به ابتکار فردی اعتماد بیشتری داشته باشد. روشن‌کردن این تفاوت، امکان گفت‌وگو را بیشتر می‌کند. وقتی همه‌چیز را به خوب و بدبودن اشخاص تقلیل می‌دهیم، مسئلهٔ واقعی از نظر پنهان می‌شود.

بخشی از دشمنی‌های ما نیز با تصویرهایی ادامه پیدا می‌کند که هر گروه از گروه دیگر ساخته است. سال‌ها در حلقه‌ای بسته زندگی کرده‌ایم، نام‌ها را شنیده‌ایم و تصور کرده‌ایم افراد پشت آن نام‌ها را می‌شناسیم. سپس نخستین برخورد به تمسخر یا دفاع از حیثیت تبدیل می‌شود. برای گشودن این گره باید پرسش‌ها را به زندگی نزدیک کنیم: عدالت در مدرسه و بیمارستان چگونه دیده می‌شود؟ آزادی چه حقی به مخالف می‌دهد؟ وفاداری چه مسئولیتی از من می‌خواهد؟

ممکن است پس از این گفت‌وگو همچنان اختلاف جدی داشته باشیم، اما موضوع آن روشن‌تر خواهد بود. آن‌گاه می‌توانیم ببینیم در چه زمینه‌ای با هم رقابت می‌کنیم و در چه کاری می‌توانیم کنار هم بایستیم. برای ساختن ایران به همین توان نیاز داریم: واژه‌ها را چنان روشن کنیم که بتوان دربارهٔ پیامدشان تصمیم گرفت. نخستین واژه‌ای که باید این‌گونه به زندگی بازگردد، آزادی است.

بخش اول ـ اندیشیدن به یک آیندهٔ مشترک

فصل دوم ـ آزادی و وفاداری آگاهانه

آزادی در زندگی روزمره

آزادی برای من در تجربه‌های انسانی معنا پیدا می‌کند: در اندیشیدن، سخن‌گفتن، نوشتن، فیلم‌ساختن، آفرینش هنری و بیان عشق و احساس. انسان باید بتواند دربارهٔ زندگی‌اش تصمیم بگیرد، پرسش خود را مطرح کند و آنچه را درست می‌داند با دیگران در میان بگذارد. زنی که می‌خواهد مستقل زندگی کند، هنرمندی که می‌خواهد جهان را به شیوهٔ خود نشان دهد و جوانی که برای آینده‌اش راهی تازه می‌جوید، هرکدام معنای آزادی را در جایی از زندگی خود لمس می‌کنند.

وقتی از آزادی گستردهٔ بیان دفاع می‌کنم، مقصودم آن است که هیچ اندیشه، مقام یا سنتی از پرسش و نقد مصون نباشد. نویسنده باید بتواند بنویسد و فیلسوف حتی پرسش نامحبوب را پیش بکشد. پاسخ یک اندیشه باید از راه اندیشه و استدلال داده شود. اگر انسان دائم نگران باشد که کدام کلمه او را از جمع بیرون می‌راند، بخشی از توان ذهنش صرف مراقبت از خود خواهد شد. در چنین فضایی، تکرار پاسخ‌های آشنا آسان‌تر از یافتن پاسخ بهتر می‌شود.

این حق باید امکان حضور اجتماعی هم داشته باشد. صاحب یک نظر باید بتواند آن را در رسانه بیان کند، درباره‌اش گفت‌وگو راه بیندازد و دیگران را قانع کند. اعتبار باور ما به آزادی آن‌جا آشکار می‌شود که همین امکان را برای رقیب خود نیز بخواهیم. ایرانی که می‌خواهیم بسازیم، خانهٔ همهٔ شهروندان آن است؛ از جمله کسانی که استدلال ما را نپذیرفته‌اند و برای آینده پیشنهاد دیگری دارند.

در کنار این آزادی، مردم به امکان ساختن زندگی نیاز دارند. نگرانی دائمی از نان، مسکن، درمان و آیندهٔ فرزند، بخش بزرگی از نیروی انسان را مصرف می‌کند. می‌خواهم شهروند ایرانی هم صاحب صدا باشد و هم فرصت داشته باشد استعدادش را پرورش دهد. آزادی، راه حضور او را باز می‌کند و امنیت زندگی به او مجال می‌دهد از این راه استفاده کند. سیاست باید بتواند این دو نیاز را در کنار هم ببیند.

جدایی دین از حکومت نیز برای من از همین حق انسان آغاز می‌شود. شهروند می‌تواند مسلمان، یهودی، مسیحی، پیرو باوری دیگر یا بی‌دین باشد و از حقوق برابر برخوردار بماند. مخالفت من با اسلام سیاسی و حکومت دینی، متوجه نظمی است که از عقیده ابزار قدرت و تبعیض می‌سازد. آزادیِ باور، تغییر باور و نقد باور باید در کنار یکدیگر محفوظ باشند. برای هم‌پیمانی ملی، لازم نیست دربارهٔ ایمان شخصی یکدیگر به توافق برسیم؛ باید بتوانیم دربارهٔ قانونی توافق کنیم که حق زندگی و حضور برابر همه را نگه دارد.

ملت مدرن و زبان احترام

در میان ایرانیان داخل و خارج کشور، دانش، مهارت و تجربهٔ گسترده‌ای وجود دارد. کسانی در حرفه‌های گوناگون کار کرده‌اند، زبان‌های دیگر آموخته‌اند و شیوه‌های متفاوت ادارهٔ جامعه را دیده‌اند. بسیاری با انقلاب، جنگ، مهاجرت، شکست و دوباره برخاستن آشنا هستند. چنین مردمی تنها دریافت‌کنندهٔ فرمان نیستند؛ می‌توانند مسئله را بفهمند، طرح بدهند، مسئولیت بپذیرند و از عهدهٔ کار برآیند. رابطهٔ سیاسی باید این توانایی را به رسمیت بشناسد.

نمی‌توان با جامعهٔ امروز دقیقاً با زبان دوران پایان قاجار یا آغاز حکومت رضاشاه سخن گفت. شرایط عوض شده و انتظارات تازه‌ای پدید آمده است. احترام به گذشته، وقتی به ساختن آینده کمک می‌کند که انسان امروز را نیز بشناسیم. او می‌خواهد حضورش اثر داشته باشد و دربارهٔ مسئولیتی که می‌پذیرد، صاحب اختیار باشد. اگر تنها از او وفاداری بخواهیم و راه مشارکتش را ببندیم، بخشی از همان سرمایه‌ای را کنار می‌گذاریم که کشور به آن نیاز دارد.

به همین دلیل بر دوستی، محبت، اعتماد و رفاقت تأکید می‌کنم. این واژه‌ها برای من در متن سیاست جای دارند. همکاری با انسانی مستقل به احترام احتیاج دارد؛ باید احساس کند می‌تواند تمام فهم خود را به کار بیاورد. اعتماد نیز با قول روشن و رفتار قابل اتکا ساخته می‌شود. فردی که مسئولیتی پذیرفته، باید بداند از او چه انتظاری می‌رود و جمع هم باید اختیار و پشتیبانی لازم را فراهم کند. محبت، پیوند را گرم نگه می‌دارد و مسئولیت‌پذیری آن را استوار می‌کند.

پهلویسم و رهایی ظرفیت‌ها

من شاهزاده رضا پهلوی را برجسته‌ترین محور همگرایی برای آیندهٔ ایران می‌دانم. حمایتم با تصویری که از یک ایران آزاد، مدرن، سکولار و برخوردار از نهادهای پارلمانی دارم پیوند خورده است. ترجیح من پادشاهی مشروطه‌ای است که استمرار ملی را با حکومت قانون و مسئولیت نهادهای منتخب همراه کند. این ترجیح باید بتواند در برابر مردم توضیح داده شود و در انتخاب آزاد آنان اعتبار بگیرد.

پهلویسمی که از آن دفاع می‌کنم، با آزادشدن توان ایرانیان معنا پیدا می‌کند. منابع ایران فقط آن چیزی نیست که از زمین بیرون می‌آید. دانش، مهارت، خلاقیت، ابتکار، سرمایه، تجربه و عشق به کشور نیز منابع ما هستند. می‌خواهم این نیروها مجال عمل پیدا کنند و به زندگی بهتر تبدیل شوند. از همین‌رو در نوشتهٔ «پهلویسم؛ رهایی یا اطاعت؟» بر هم‌پیمانی انسان‌های آزاد و توانمند تأکید کرده‌ام. کسی که به این مسیر می‌پیوندد، باید قدرت اندیشیدن خود را همراه بیاورد.

وفاداری را می‌توان در کاری دید که انجام می‌دهیم، در مسئولیتی که می‌پذیریم و در تعهدی که به پایان می‌رسانیم. انسانی که ایرادی را صادقانه نشان می‌دهد و برای رفع آن می‌کوشد، می‌تواند همراهی قابل اتکا باشد. برعکس، تأیید دائمی ممکن است خطا را پنهان کند و به تصمیم بدتر بینجامد. من به رابطه‌ای باور دارم که در آن حمایت از رهبری با ابتکار، نقد و کار مستقل همراه باشد. ایران به مردمانی نیاز دارد که بتوانند کشور را اداره کنند، مسئله حل کنند و پاسخ کارشان را بدهند.

حمایت از پادشاهی مشروطه نباید همکاری با هموطن جمهوری‌خواه را ناممکن کند. می‌توان دربارهٔ شکل حکومت متفاوت اندیشید و بر آزادی بیان، جدایی دین از حکومت، حقوق برابر، یکپارچگی کشور و حق انتخاب مردم توافق داشت. این اصول به همکاری معنا می‌دهند، زیرا حق حضور آینده را برای همه حفظ می‌کنند. کسی که در رقابت آزاد اکثریت به دست نیاورده، همچنان شهروند و صاحب حق است؛ می‌تواند نقد کند، سازمان بدهد و برای قانع‌کردن مردم بکوشد.

معنای شعار در مسئولیت ما

وقتی «جاوید شاه» یا «این آخرین نبرده، پهلوی برمی‌گرده» را می‌شنوم، در خوانش خود از جنبش، آن را با آرزوی رهایی پیوند می‌دهم. برای من «جاوید شاه» در این افق، معنای زنده‌باد آزادی، زنده‌باد ایران و زنده‌باد حق مردم برای ساختن زندگی خویش را نیز حمل می‌کند. این تفسیر من از ظرفیت آزادی‌خواهانهٔ شعار است؛ معنایی که باید در رابطهٔ امروز ما و در قواعد فردا صورت عملی پیدا کند.

انسانی که امنیت و زندگی خود را به خطر می‌اندازد، امیدی فراتر از جابه‌جایی عنوان‌ها دارد. من در این امید، خواست رهایی از اختناق و تبعیض، آزادی زنان، کرامت کار، فرصت برای جوانان و پایان درماندگی اقتصادی را می‌بینم. وفاداری به مردمی که هزینه می‌دهند، مسئولیت توضیح آینده را بر دوش ما می‌گذارد. باید بتوانیم بگوییم حق آنان چگونه حفظ می‌شود و چه امکان واقعی‌ای برای زندگی بهتر خواهند داشت.

عبور از جمهوری اسلامی را نمی‌توان ساده و بی‌هزینه فرض کرد. جان انسان‌ها باید در مرکز مسئولیت سیاسی بماند. شور و شجاعت مردم، ما را از سنجیدن خطرها و پیامدهای تصمیم‌ها بی‌نیاز نمی‌کند. هرچه امید بزرگی برانگیخته می‌شود، تعهد ما به آماده‌کردن راه‌های قابل اتکا نیز بیشتر است. آرزوی رهایی هنگامی قوت می‌گیرد که مردم بتوانند میان واژه‌های ما و شیوهٔ رفتارمان پیوندی ببینند.

هم‌پیمانیِ آزادانه به انسان‌هایی نیاز دارد که هم بر اصول خود بایستند و هم بتوانند با دیگری کار کنند. این توان تنها با اعلام یک موضع به دست نمی‌آید. باید در خودمان ظرفیت شنیدن، تحمل ابهام و اصلاح قضاوت را پرورش دهیم. از این‌جا مسئلهٔ فلسفی کتاب به تجربهٔ درونی ما می‌رسد: وقتی با کسی متفاوت روبه‌رو می‌شویم، چه اتفاقی در ذهن و رفتارمان می‌افتد؟

بخش دوم ـ انسان و ظرفیت فهم دیگری

فصل سوم ـ بیرون آمدن از حباب خود

آرامش حلقهٔ آشنا

آسان‌ترین کار برای ذهن این است که جهان را فقط از دریچهٔ زندگی خودش ببیند. در این وضعیت، نیازها، خاطرات و برداشت‌های خودمان کافی به نظر می‌رسند. اگر به دنبال همراه بگردیم، کسانی را پیدا می‌کنیم که شبیه ما فکر می‌کنند و همان پاسخ‌هایی را می‌دهند که دوست داریم بشنویم. چنین جمعی می‌تواند آرامش‌بخش باشد. دشواری از جایی آغاز می‌شود که آن حلقه را با تمام جامعه یکی می‌گیریم و گمان می‌کنیم هرکس بیرون آن ایستاده، مسئله را نفهمیده است.

جامعه بسیار گسترده‌تر از جمع دوستان و همفکران ماست. انسان‌ها در خانواده‌های متفاوت به دنیا می‌آیند، فرصت‌های یکسان ندارند و از راه‌های مشابه عبور نمی‌کنند. آنچه برای من نشانهٔ پیشرفت است، ممکن است برای دیگری با خاطره‌ای از فقدان همراه باشد. آنچه من خطر می‌دانم، شاید در تجربهٔ او راهی برای رهایی به نظر رسیده باشد. اگر این تفاوت‌ها را نبینم، تصویر ناقصی از کشور خواهم داشت و با همان تصویر دربارهٔ همه حکم خواهم داد.

من این وضعیت را زندگی در حباب می‌نامم. درون حباب، صدای خودمان را از دهان دیگران می‌شنویم و به تأیید آن خو می‌گیریم. برخورد با صدایی متفاوت می‌تواند این آرامش را برهم بزند. اگر هویت خود را به موافقت دائمی دیگران وابسته کرده باشیم، حتی یک پرسش ساده ممکن است خشم یا ترس ایجاد کند. آن‌گاه به جای بررسی حرف، در پی آن می‌گردیم که گوینده از کدام اردوگاه آمده است و چه نیتی دارد.

برای من، قدرت روانی در زندگی اجتماعی با توان تحمل این مواجهه پیوند دارد. از ظرفیتی برای زندگی و همکاری سخن می‌گویم که می‌توانیم در خود پرورش دهیم. آیا می‌توانم پرسشی را بشنوم که هنوز پاسخش را نمی‌دانم؟ آیا می‌توانم بدون احساس فروپاشی بپذیرم بخشی از قضاوتم ناقص بوده است؟ آیا در جمعی که همه با من موافق نیستند، همچنان قادر به فکرکردن و گفت‌وگو هستم؟

بزرگ‌شدن انسان

جمله‌ای که این معنا را برای من روشن می‌کند چنین است: هرچه انسان بزرگ‌تر شود، مشکلاتش کوچک‌تر می‌شوند. منظورم آن است که با گسترده‌شدن فهم، راه‌های بیشتری برای مواجهه با مسئله پیش روی ما قرار می‌گیرد. رنج، فقر و بی‌عدالتی با یک تغییر ذهنی ناپدید نمی‌شوند؛ اما انسان می‌تواند در برابر دشواری، به ابزارها و امکان‌هایی دست پیدا کند که پیش‌تر نمی‌دید. مشکلی که در نگاه بسته فقط دشمنی می‌ساخت، در نگاهی وسیع‌تر ممکن است قابل بررسی و حل شود.

این رشد به بیرون‌آمدن پیوسته از محدودهٔ آشنا نیاز دارد. باید تاریخ را از چشم کسانی هم دید که در سوی دیگر آن ایستاده‌اند. باید تجربهٔ طبقاتی، زندگی اجتماعی، ریشهٔ خانوادگی و موقعیت سیاسی آنان را شناخت. کارگر، صاحب صنعت، زن جوان، مهاجر و روستایی پنجره‌های متفاوتی به یک کشور دارند. هیچ‌کدام به‌تنهایی تمام منظره را نمی‌بینند. گفت‌وگو کمک می‌کند بخشی از آنچه از جایگاه من پنهان مانده، آشکار شود.

این کار استقلال ما را نیز بیشتر می‌کند. کسی که تنها در میان موافقانش احساس امنیت دارد، برای حفظ آرامش به همان محیط وابسته می‌ماند. بیرون از آن، زود احساس تنهایی و تهدید می‌کند. انسانِ قادر به شنیدن، می‌تواند وارد جمع تازه شود، استدلال کند و بیاموزد. لازم نیست برای روبه‌روشدن با دیگری، شخصیت و عقیدهٔ خود را کنار بگذارد. به اندازه‌ای به خود اعتماد دارد که از یادگرفتن نترسد.

به نظر من، یک ایرانی پادشاهی‌خواه برای شناخت ایران باید بتواند فراتر از پنجرهٔ پادشاهی‌خواهی نیز نگاه کند. این توان به استدلال او عمق می‌دهد. وقتی نگرانی واقعی جمهوری‌خواه یا چپ‌گرا را بفهمد، می‌تواند پاسخی بدهد که به همان نگرانی مربوط باشد. در غیر این صورت، دو نفر ممکن است ساعت‌ها حرف بزنند و هریک تنها به تصویری که از دیگری در ذهن دارد پاسخ بدهد.

همدلی و شنیدن یک زندگی

همدلی برای من یعنی بکوشم با شما متولد شوم؛ پدر و مادرتان را بشناسم، در شهر یا روستای شما زندگی کنم، به مدرسهٔ شما بروم، دنبال کار بگردم، عاشق شوم، شکست بخورم و امیدوار شوم. اگر مهاجرت کرده‌اید، بکوشم معنای ترک خانه را از جایگاه شما ببینم. پیش از داوری دربارهٔ حاصل یک زندگی، باید به مسیری که آن انسان طی کرده توجه کنم. این تخیل انسانی می‌تواند در را باز کند، اما برای شناخت دقیق‌تر باید خود او را نیز شنید.

من نمی‌توانم از بیرون همهٔ آنچه را در ذهن دیگری می‌گذرد حدس بزنم. باید بپرسم چه دیده، چه چیزی او را ترسانده، به چه امید بسته و کدام تجربه نظرش را تغییر داده است. سپس برداشت خود را با روایت او بسنجم و فرصت بدهم آن را اصلاح کند. پژوهش ایال، استفل و اپلی نیز به اهمیت دریافت مستقیم دیدگاه دیگری از راه گفت‌وگو اشاره می‌کند؛ صرف تصورکردن جایگاه او، شناخت دقیق را تضمین نمی‌کند. [۲]

برای تمرین این کار، می‌توان پیش از پاسخ‌دادن حرف طرف مقابل را بازگو کرد و پرسید آیا درست فهمیده‌ایم. اگر بگوید «منظور من این نبود»، هنوز کاری باقی مانده است. عجله برای جواب اغلب باعث می‌شود از جملهٔ او فقط همان بخشی را بشنویم که امکان حمله یا دفاع به ما می‌دهد. شنیدنِ کامل به زمان احتیاج دارد و گاهی پاسخ نخست ما را عوض می‌کند.

حداکثر همدلی، در فهم من، گسترش همین کوشش است. فهمیدن کسی که شبیه ماست معمولاً دشوار نیست. ارزش این ظرفیت زمانی روشن می‌شود که با انسانی متفاوت روبه‌رو باشیم. می‌توانیم او را بفهمیم و همچنان با انتخابش مخالفت کنیم. شناختن مسیر او، نقد را دقیق‌تر می‌کند؛ زیرا اکنون می‌دانیم دربارهٔ چه تجربه، استدلال و پیامدی صحبت می‌کنیم. رابطهٔ انسانی نیز فرصت پیدا می‌کند از زیر بار برچسب بیرون بیاید.

راهی برای تغییر نظر

اگر می‌خواهیم جامعه تغییر کند، باید برای تغییر فکر مردم نیز جا باز کنیم. کسی ممکن است سال‌ها از جریانی حمایت کرده باشد و اکنون به نتیجه‌ای تازه برسد. باید بتواند این تغییر را بیان کند، دربارهٔ گذشته‌اش توضیح بدهد و در کاری مفید سهم بگیرد. اگر هر بار که قدمی به سوی ما برداشت، تنها گذشته‌اش را به رخ او بکشیم، راهی را که ادعا می‌کنیم گشوده است عملاً می‌بندیم.

مسئولیت افراد در برابر اعمالشان باقی می‌ماند، اما شناخت یک انسان باید امکان دیدن حرکت او را هم داشته باشد. در یک زندگی، باور، ترس، تعلق، نیاز اقتصادی و تجربه‌های تازه می‌توانند وزن‌های متفاوتی پیدا کنند. پرسیدن از این مسیر، به ما کمک می‌کند هم خطا را بهتر بفهمیم و هم امکان تغییر را بشناسیم. جامعه‌ای که هیچ راهی برای بازنگری باقی نگذارد، از انسان‌ها انتظار دارد همیشه در همان جای نخست بمانند.

از روان‌شناسان و پژوهشگران اجتماعی ایرانی می‌خواهم به این مسئله نزدیک شوند: کدام شیوه‌های گفت‌وگو به شنیدن می‌انجامد؟ چه رفتاری احساس تحقیر را تشدید می‌کند؟ چگونه می‌توان اختلاف را روشن کرد، بی‌آنکه رابطهٔ انسانی از میان برود؟ پاسخ باید از شنیدن زندگی‌های گوناگون به دست آید و به زبانی قابل استفاده برای خانواده، مدرسه، رسانه و گروه مدنی بازگردد. ایران به این دانش نیاز دارد، زیرا انسان‌های متفاوت قرار است در یک کشور با هم زندگی کنند.

بخش دوم ـ انسان و ظرفیت فهم دیگری

فصل چهارم ـ ایران متکثر و هنر همزیستی

پشت نام‌های سیاسی

چرا کسی به حزب توده پیوست؟ چرا دیگری به پیکار، فداییان خلق یا سازمان مجاهدین خلق رفت؟ چرا کسانی بسیجی، پاسدار یا روحانی شدند؟ چرا فردی که زمانی به جمهوری اسلامی امید داشت، امروز از آن فاصله گرفته است؟ برای من این پرسش‌ها بخشی از شناخت جامعه‌اند. پشت هر عنوان، انسان‌هایی با مسیرهای متفاوت قرار دارند. اگر نام سازمان را پاسخ همهٔ پرسش‌ها بدانیم، دیگر دربارهٔ زندگی آنان چیزی نخواهیم آموخت.

در بررسی هر زندگی باید دید فرد چه می‌دانسته، چه چیزی از او پنهان بوده و چه کسانی برایش مرجع بوده‌اند. چه آینده‌ای به او وعده داده می‌شد؟ پیوند دوستی، آرمان، خانواده، نیاز اقتصادی یا ترس چه سهمی در انتخابش داشت؟ کدام تجربه بعدتر باورش را تقویت یا متزلزل کرد؟ وزن این عوامل را نمی‌توان برای همه یکسان فرض کرد. فهم جامعه به همین توجه به تفاوت‌ها نیاز دارد.

از موضع پادشاهی‌خواهی مشروطه و حمایت از شاهزاده رضا پهلوی وارد این گفت‌وگو می‌شوم. می‌خواهم بتوانم بفهمم یک جمهوری‌خواه از چه نگران است و یک چپ‌گرا عدالت را چگونه می‌بیند. اگر به استدلال خود اعتماد دارم، باید بتوانم آن را در برابر پرسش آنان توضیح دهم. بسیاری از کسانی که امروز با آنان اختلاف دارم، فردا همسایه، همکار، نمایندهٔ حزب یا منتقد دولت خواهند بود. تمرین این زندگی مشترک را نمی‌توان به روزی نامعلوم موکول کرد.

بررسی انگیزه‌ها، داوری دربارهٔ عمل و پیامد آن را دقیق‌تر می‌کند. برای جلوگیری از تکرار تجربه‌های زیان‌بار باید بفهمیم انسان‌ها چگونه به آن مسیر رسیده‌اند و چه راه دیگری می‌توانسته پیش رویشان باشد. پرسش «چرا؟» شناخت را دوباره به حرکت درمی‌آورد. از همین راه گاهی می‌توان به زمینه‌ای برای همکاری رسید که زیر سال‌ها سوءظن پنهان مانده بود.

یک ایران و تجربه‌های گوناگون

همین منطق دربارهٔ تفاوت‌های قومی، زبانی و منطقه‌ای صدق می‌کند. یک فارس باید بتواند تجربهٔ یک کرد، بلوچ، عرب یا آذربایجانی را بشنود؛ همان‌گونه که هر یک از ما باید برای شناخت زندگی دیگر ایرانیان بکوشیم. درون هر جامعه نیز تفاوت نسل، طبقه، جنسیت، خانواده و عقیده وجود دارد. نام یک قوم، شرح حال همهٔ اعضای آن نیست. کسی که واقعاً می‌خواهد مردم را بشناسد، باید به خود آنان فرصت سخن‌گفتن بدهد.

من خواهان ایرانی یکپارچه و قوی هستم. حفظ این یکپارچگی به فهم مسئله‌های مردم نیاز دارد. باید بتوان پرسید چه شرایطی برخی افراد را به سوی تجزیه‌طلبی، پان‌ترکیسم یا پان‌عربیسم می‌برد؛ چه تجربه‌ای شنیده نشده، کدام وعده جذاب شده و نقش تبلیغات یا منفعت سیاسی در هر مورد چیست. پاسخ را باید با تحقیق و گفت‌وگو پیدا کرد. نسبت‌دادن انگیزه‌ای واحد به یک جمعیت، ما را از شناخت دور می‌کند.

اگر شهروندی احساس کند زبان، فرهنگ یا مسئلهٔ محل زندگی‌اش در تصویر آینده جایی ندارد، تکرار شعار وحدت برای او کافی نخواهد بود. باید بتواند ایران مشترک را در حقوق برابر، فرصت پیشرفت و حضور در تصمیم‌گیری تجربه کند. تعلق به زادگاه می‌تواند در کنار تعلق به ایران زندگی کند. زبان فارسی نیز می‌تواند زبان پیوند ما باشد و فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون مردم ایران مجال شکوفایی داشته باشند.

وقتی از آوردن انسان‌ها به جریان اصلی زندگی ملی سخن می‌گویم، منظورم گسترش همین امکان حضور است. لازم نیست همه شبیه هم شوند تا بتوانند کشورشان را بسازند. باید راهی باشد که یک مسئلهٔ محلی شنیده شود، توان یک شهروند به کار بیاید و آیندهٔ کشور برای او نیز معنا داشته باشد. من قدرت ایران را با قدرت شهروندانی پیوند می‌دهم که خود را در آن حاضر و مؤثر می‌بینند.

پایین آمدن از اورست

خلوص‌گرایی سیاسی از جایی آغاز می‌شود که همکاری را به شباهت هرچه بیشتر مشروط کنیم. دیگر کافی نیست کسی ایران را دوست داشته باشد، برای آزادی بکوشد یا در کار مشخصی قابل اعتماد باشد. باید همان خاطرهٔ ما را داشته باشد، همان واژه‌ها را به کار ببرد و با همان شدت از همان اشخاص خوشش بیاید یا بدش بیاید. هر شرط تازه، جمع را کوچک‌تر می‌کند و در پایان ممکن است تنها کسانی بمانند که چیزی به فهم یکدیگر اضافه نمی‌کنند.

تصویری که برای این وضعیت دارم، انسانی است بر قلهٔ اورست که می‌گوید: «هرکس می‌خواهد با من متحد شود، بیاید این بالا؛ اینجا با هم متحد می‌شویم.» شاید از جای خود راضی باشد، اما بیشتر جامعه در آن ارتفاع زندگی نمی‌کند. مردم در شهر و روستا، در خانه، دانشگاه و محل کار، با مسئله‌ها و محدودیت‌های واقعی خود روبه‌رو هستند. سیاست به رفتن میان همین مردم و زحمت شناختن آنان نیاز دارد.

باید به وسط گود آمد. باید پرسید، شنید و نقطه‌ای برای کار مشترک پیدا کرد. کسی که از همه می‌خواهد پیش از گفت‌وگو به جایگاه او برسند، دشوارترین بخش کار سیاسی را به دیگران واگذار کرده است. توان سازمان‌دادن همکاری در آن آشکار می‌شود که بتوانیم انسان‌هایی با گذشته و سلیقهٔ متفاوت را حول مقصد و تعهدی روشن کنار هم بنشانیم.

اصول روشن برای این کار ضروری‌اند. می‌توان بر سکولاریسم، دموکراسی، حقوق برابر و یکپارچگی ایران پای فشرد و دربارهٔ تحلیل تاریخی یا ترجیح سیاسی اختلاف داشت. بلوغ سیاسی به تشخیص همین نسبت‌ها نیاز دارد. اگر هر تفاوت کوچک را نشانهٔ خیانت بدانیم، انرژی جنبش صرف کنترل اعضای خودش خواهد شد. آن نیرو می‌تواند به شناخت جامعه، پشتیبانی از آسیب‌دیدگان و آماده‌کردن راه‌های بازسازی برسد.

اعتماد در تجربهٔ همکاری

شناخت ما از دیگری فقط در بحث تغییر نمی‌کند؛ تجربهٔ انجام یک کار نیز می‌تواند بر آن اثر بگذارد. در فراتحلیل پتیگرو و تروپ، تماس میان گروه‌ها در مجموع با کاهش پیش‌داوری همراه بود. این نتیجه موفقیت هر برخوردی را تضمین نمی‌کند، اما اهمیت فرصت‌های آشنایی و همکاری را جدی‌تر می‌سازد. [۳] وقتی کسی را فقط از شعارهای گروهش می‌شناسیم، تصویر محدودی داریم. کار مشترک نشان می‌دهد چگونه گوش می‌دهد، چه مسئولیتی می‌پذیرد و تا چه اندازه می‌توان بر قولش حساب کرد.

پیشنهاد من این است که گفت‌وگو را به مسئله‌ای واقعی وصل کنیم: آموزش، محیط‌زیست، کمک به آسیب‌دیدگان، پژوهش یا تهیهٔ طرحی برای بازسازی. لازم است موضوع کار روشن و مسئولیت‌ها مشخص باشند. افراد باید بتوانند دربارهٔ روش اختلاف داشته باشند و در عین حال بدانند چه نتیجه‌ای را با هم دنبال می‌کنند. با هر تعهد انجام‌شده، دلیلی تازه برای اعتماد پدید می‌آید.

چنین تجربه‌ای، ظرفیت آشتی‌پذیری جامعه را نیز بیشتر می‌کند. رهبری می‌تواند دعوت به همگرایی کند، اما ما باید توان پاسخ‌دادن به آن دعوت را در رفتار خود بسازیم. نمی‌توان در انتظار ملت متحد ماند و هر روز راه حضور بخشی از همان ملت را بست. اتحاد در روابطی شکل می‌گیرد که در آن اختلاف قابل بیان است، تغییر نظر ممکن است و انسان می‌تواند با حفظ استقلال، مسئولیتی مشترک بپذیرد.

از این‌جا زبان مشترک وارد سیاست می‌شود. شناخت واقعیت و فهم انسان باید به قاعده، سازمان و تصمیم برسد. ایرانِ آزاد به شهروندانی نیاز دارد که توان همکاری داشته باشند و به نهادهایی که این همکاری را پایدار کنند. اکنون باید پرسید چگونه این ظرفیت انسانی را به هم‌پیمانی مؤثر و ادارهٔ مسئولانهٔ اختلاف‌ها تبدیل کنیم.

بخش سوم ـ سیاستِ همکاری

فصل پنجم ـ سیاست خارجی و منافع ملی

سیاست از دیدن آغاز می‌شود

گاه سیاست همان چیزی است که در برابر چشمان ما شکل می‌گیرد. نیروهایی کنار یکدیگر می‌ایستند، منافعشان به هم گره می‌خورد و حاصل تصمیم‌هایشان وارد زندگی مردم می‌شود. برای فهم این وضعیت، باید بتوانیم پیش از صدور حکم نگاه کنیم. چه کسی از تداوم وضع موجود سود می‌برد؟ چه کسی خواهان تغییر است؟ کدام رابطه امکان کار و پیشرفت می‌سازد و کدام رابطه کشور را در ترس، فقر و انزوا نگه می‌دارد؟ وقتی پاسخ همهٔ این پرسش‌ها را از پیش در یک دستگاه ایدئولوژیک بسته‌ایم، دیگر جهان را نمی‌بینیم؛ در جهان به دنبال تأیید خودمان می‌گردیم.

من سیاست را از زندگی انسان آغاز می‌کنم. برایم مهم است که یک ایرانی بتواند درس بخواند، کار کند، خانواده‌اش را اداره کند و استعدادش را به نتیجه برساند. سیاست خارجی باید راه این زندگی را باز کند. حکومتی که دشمنی را به هویت دائمی خود تبدیل کرده، سرانجام بخش بزرگی از توان مردمش را نیز صرف حفظ همان دشمنی می‌کند. در چنین وضعی، سؤال سادهٔ «این سیاست چه چیزی به زندگی ما اضافه کرده است؟» می‌تواند از بسیاری از سخنرانی‌های پرهیاهو روشن‌کننده‌تر باشد.

از استقرار جمهوری اسلامی، خصومت با آمریکا و اسرائیل جایگاهی محوری در زبان و رفتار این حکومت داشته است. این جهت‌گیری فقط در شعار باقی نمانده و به روابط منطقه‌ای، حمایت از نیروهای همسو و اولویت‌های کشور شکل داده است. من مسئله را در همین نسبت می‌بینم: حکومتی که از مردم انتظار دارد هزینهٔ یک دشمنی مداوم را بپردازند، باید با نتیجهٔ آن برای مردم سنجیده شود. نام فلسطین، عدالت یا استقلال، هیچ‌کدام به‌خودی‌خود پاسخ پرسش دربارهٔ آزادی، امنیت و رفاه ایرانیان نیست.

اردوگاه فکری را جای زندگی ننشانیم

در بخشی از جریان‌های چپ، آمریکاستیزی و اسرائیل‌ستیزی چنان جای بزرگی پیدا کرده که گاه رفتار جمهوری اسلامی با شهروندان خودش به مسئله‌ای درجه‌دوم تبدیل شده است. من این جابه‌جایی را خطایی بنیادی می‌دانم. چگونه می‌توان از کارگر دفاع کرد و حق او برای تشکیل اتحادیهٔ مستقل را ندید؟ چگونه می‌توان از رهایی انسان سخن گفت و سرکوب زن، دانشجو و مخالف سیاسی را به دلیل دشمنی حکومت با غرب کم‌اهمیت شمرد؟ پیشرو بودن باید در نسبت ما با آزادی انسان دیده شود.

همراهی بر سر یک دشمن، تضمینی برای آزادی فردا ایجاد نمی‌کند. تجربهٔ جمهوری اسلامی برای من از این جهت درس روشنی دارد: نیرویی که استقلال اندیشه و سازمان‌یابی دیگران را تحمل نمی‌کند، ممکن است متحد دیروز را نیز کنار بزند. بنابراین نمی‌خواهم مبنای همکاری ملی فقط نفرت از یک قدرت باشد. باید بدانیم پس از کنار رفتن مانع مشترک، برای یکدیگر چه حقی قائل خواهیم بود و با اختلافی که همچنان باقی می‌ماند چگونه رفتار خواهیم کرد.

بازخوانی گذشته نیز به همین دقت نیاز دارد. در برداشت من، ترس از گسترش نفوذ شوروی و چپ رادیکال در محاسبات دوران جنگ سرد وزن بزرگی داشت و خطر بلندمدت اسلام سیاسی به اندازهٔ کافی فهم نشد. اسناد آمریکایی پس از انقلاب نیز اهمیت مقابله با نفوذ شوروی و نیروهای چپ را نشان می‌دهند. [۴] اما فهم آن دوره به دیدن هم‌زمان تصمیم‌های قدرت‌های خارجی، بحران داخلی و کنش نیروهای ایرانی نیاز دارد. درس مورد نظر من برای امروز روشن است: همراهی یک نیرو علیه رقیب کنونی، کافی نیست؛ باید دید آن نیرو چه آینده‌ای برای انسان و جامعه می‌سازد.

حق دوستی با اسرائیل و جهان

من دلیلی نمی‌بینم که دشمنی جمهوری اسلامی با اسرائیل را سرنوشت ابدی ملت ایران بدانیم. ایرانی و اسرائیلی می‌توانند با یکدیگر حرف بزنند، سفر کنند، بیاموزند و کار کنند. می‌توان میان دانشگاه‌ها، پزشکان، پژوهشگران، کارآفرینان و خانواده‌ها رابطه ساخت. برای من، جذابیت چنین رابطه‌ای در امکان تبدیل دانش به زندگی بهتر است؛ در اینکه تجربهٔ یک جامعه بتواند به حل مسئله‌ای در جامعهٔ دیگر کمک کند.

وقتی به دستاورد دانشمندانی مانند آدا یونات، برندهٔ مشترک جایزهٔ نوبل شیمی سال ۲۰۰۹، نگاه می‌کنم، به ظرفیت پژوهش و پیوند آن با آیندهٔ انسان فکر می‌کنم. [۵] می‌خواهم پژوهشگر ایرانی نیز بتواند در محیطی آزاد پرسش کند، با همکاران جهان ارتباط بگیرد و حاصل کارش را در درمان، صنعت و آموزش ببیند. دوستی برای من معنایی ملموس دارد: راهی که از ملاقات انسان‌ها آغاز می‌شود و به همکاری‌ای می‌رسد که هر دو طرف از آن بهره می‌برند.

حافظهٔ تاریخی پیوند ایرانیان و یهودیان نیز می‌تواند به این شناخت کمک کند. یاد کوروش در این حافظه برای من ارزشمند است، همان‌گونه که حضور دیرپای یهودیان در فرهنگ و زندگی ایران ارزش دارد. می‌خواهم این میراث به رابطه‌ای زنده تبدیل شود. ارزش دوستی را باید در اعتماد امروز، همکاری علمی، دادوستد، رفت‌وآمد و احترام متقابل دید. گذشته زمانی به آینده کمک می‌کند که از آن توان ارتباط بسازیم.

از هم‌راستایی به رابطه‌ای پایدار

در تقابل جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل، من امکان هم‌راستایی میان بخشی از منافع این کشورها و خواست ایرانیان برای رهایی از حکومت ایدئولوژیک می‌بینم. این داوری سیاسی من است و باید به کاری روشن تبدیل شود: گفت‌وگو، بیان دقیق خواست مردم ایران و ساختن روابطی که به آیندهٔ کشور خدمت کند. نیروی ایرانی باید بتواند توضیح دهد ایران آزاد چه ظرفیتی برای همکاری، توسعه و آرامش منطقه دارد. انتظار برای تصمیم دیگران، جای سازمان‌یافتگی و مسئولیت خود ما را نمی‌گیرد.

رابطهٔ مطلوب من با آمریکا، اسرائیل و اروپا بر منافع ملی، احترام متقابل و توافق روشن استوار است. دوستیِ بالغ به استقلال رأی نیاز دارد. باید بتوانیم از شریک خود بیاموزیم، با او مذاکره کنیم و دربارهٔ تصمیمی که می‌گیریم به مردم خود پاسخ بدهیم. کشوری که به توانایی شهروندانش اعتماد دارد، برای ارتباط با جهان نیازی به احساس حقارت ندارد؛ همان‌طور که برای حفظ استقلالش مجبور نیست همه را دشمن بداند.

از گرایش به غرب، دسترسی به نهادها و روش‌هایی را می‌فهمم که امکان نقد، پژوهش، رقابت، تولید و اصلاح را فراهم می‌کنند. می‌خواهم ایران در تولید دانش و ثروت جهانی سهم داشته باشد. وفاداری به اردوگاه‌های فکری نباید ما را از دیدن نتیجه بازدارد. معیار من این است که رابطه‌ای مشخص چه امکانی برای مردم می‌سازد: دانشگاه بهتر، صنعت توانمندتر، فرصت کار، امنیت زندگی و آینده‌ای که بتوان برای آن برنامه ریخت.

بخش سوم ـ سیاستِ همکاری

فصل ششم ـ هم‌پیمانی برای گذار و ساختن

همکاری از جای واقعی ما آغاز می‌شود

کسانی که می‌خواهند جمهوری اسلامی پایان یابد، ضرورتاً از یک مسیر به این خواست نرسیده‌اند. یکی از تبعیض مذهبی زخم خورده، دیگری از نابودی فرصت اقتصادی؛ یکی نگران آزادی زنان است و دیگری از سرنوشت زبان، منطقه یا خانوادهٔ خود آغاز می‌کند. من انتظار ندارم این تفاوت‌ها پیش از همکاری ناپدید شوند. انتظارم این است که هر کس بتواند از دغدغهٔ خود راهی به مسئلهٔ مشترک باز کند: ایران چگونه کشوری باشد تا مردمش بتوانند آزادانه و با کرامت زندگی کنند؟

هم‌پیمانی زمانی جدی می‌شود که از اعلام موافقت کلی عبور کنیم. اگر دو گروه هر دو از آزادی سخن می‌گویند، باید بتوانند دربارهٔ حق مخالفت با خودشان نیز حرف بزنند. اگر از حاکمیت مردم دفاع می‌کنند، باید معلوم باشد با تصمیم مردم در صورت نپسندیدن نتیجه چه خواهند کرد. برای من، زبان مشترک همان جایی ارزش پیدا می‌کند که توافق را از احساس خوشایند به تعهدی قابل فهم تبدیل می‌کند. همکاری به اعتماد نیاز دارد و اعتماد با رفتار قابل پیش‌بینی ساخته می‌شود.

شاهزاده رضا پهلوی در سخنرانی ۱۹ سپتامبر ۲۰۲۶ در تورنتو، تمامیت ارضی ایران، جدایی دین از حکومت، آزادی‌های فردی و برابری شهروندان در برابر قانون، و انتخاب آزادانه و منصفانهٔ نظام آینده به دست مردم را مبنای همکاری دانست. این چارچوب در متن سخنرانی، نیروهای جمهوری‌خواه و پادشاهی‌خواه و گرایش‌های چپ و راست را دربر می‌گیرد. [٦] اهمیت این تعهد برای من در آن است که همراهان بتوانند با حفظ دیدگاه خود، بر سر قواعدی روشن کار کنند.

رهبری و استقلالِ همراهان

من پادشاهی مشروطه را برای آیندهٔ ایران مناسب می‌دانم و از رهبری شاهزاده رضا پهلوی در مسیر گذار حمایت می‌کنم. این انتخاب را با نگاه به پیوستگی تاریخی، امکان همگرایی ملی و ضرورت ساختن حکومتی پاسخ‌گو انجام داده‌ام. اما معنای همراهی برای من، تعطیل کردن قضاوت و ابتکار نیست. می‌خواهم در این راه همراه، همیار و انسانی مسئول باشم؛ کسی که توان خود را می‌شناسد، کاری را بر عهده می‌گیرد و حاصل آن را به جمع می‌افزاید.

اگر قرار باشد همهٔ اندیشه‌ها، تشخیص‌ها و ابتکارها از یک نفر صادر شود، ظرفیت میلیون‌ها ایرانی معطل می‌ماند. رهبری زمانی می‌تواند کار بزرگ‌تری انجام دهد که پیرامون آن انسان‌های توانا و مستقل حضور داشته باشند. پزشک باید مسئلهٔ درمان را بفهمد، اقتصاددان دربارهٔ تولید و رفاه کار کند و متخصص آب برای مسئلهٔ آب راه‌حل بررسی کند. حمایت سیاسی زمانی به کشور خدمت می‌کند که این توان‌ها را به یکدیگر متصل کند و از آنها نتیجه بگیرد.

در نوشتهٔ «پهلویسم؛ رهایی یا اطاعت؟» بر همین معنا تأکید کرده‌ام: هدف، آزاد شدن منابع انسانی و طبیعی ایران است. انسانِ آزادشده باید بتواند فکر کند، پیشنهاد بدهد و مسئولیت بپذیرد. وفاداری‌ای که از ترس پرسش شکل گرفته باشد، برای ساختن جامعه‌ای آزاد کافی نیست. همراهی آگاهانه می‌تواند هم استوار باشد و هم صادق؛ می‌تواند از جهت‌گیری مشترک دفاع کند و در عین حال دربارهٔ خطا، تعلل یا ضعف اجرا سخن بگوید.

چهار تصمیم را به یک تصمیم تبدیل نکنیم

همکاری برای عبور از جمهوری اسلامی، پذیرش رهبری دوران گذار، انتخاب شکل نهایی نظام و انتخاب دولت‌های آینده، مسائل مرتبط اما متمایزند. اگر همه را در یک تصمیم فشرده کنیم، راه ورود بسیاری از نیروهای مفید را می‌بندیم. جمهوری‌خواهی که به آزادی و تمامیت ارضی ایران پایبند است می‌تواند در کاری مشترک شرکت کند، بی‌آنکه از او بخواهیم پیشاپیش پادشاهی‌خواه شود. من نیز می‌توانم از انتخاب مشروطه دفاع کنم، بی‌آنکه حق انتخاب آزاد دیگران را معلق بدانم.

در چنین چارچوبی، رهبری گذار باید به فراهم شدن امکان تصمیم‌گیری ملی کمک کند. بحث دربارهٔ شکل حکومت باید در فضایی انجام شود که شهروند بتواند اطلاعات بگیرد، نظر مخالف بشنود و آزادانه انتخاب کند. دولت منتخب پس از آن نیز با کارنامه‌اش سنجیده می‌شود. نام تاریخی یا سرمایهٔ نمادین می‌تواند مردم را گرد آورد؛ دوام اعتماد به کیفیت نهادها، رعایت تعهدها و توان پاسخ‌گویی وابسته است. این همان پیوندی است که میان احساس ملی و ساختن آینده جست‌وجو می‌کنم.

از همین رو، «پهلوی پلاس» در نگاه من معنایی رو به آینده دارد: استفاده از میراث سازندگی و یکپارچگی ملی، همراه با حقوق تضمین‌شده و امکان اصلاح قدرت. این تعبیر چارچوب فکری من است. آن را نباید با یک برنامهٔ رسمیِ تصویب‌شده یا مجموعه‌ای از وعده‌های قطعی اشتباه گرفت. ارزش آن برای این بحث، یادآوری مسئولیت ماست که هم از دستاوردها نیرو بگیریم و هم کاستی‌های گذشته را بشناسیم تا دوباره بر زندگی مردم تحمیل نشوند.

جامعه‌ای که بتواند آشتی کند

رهبر آشتی ملی به جامعه‌ای نیاز دارد که ظرفیت آشتی در آن رشد کرده باشد. اگر هر گروه تنها خاطرهٔ خود را حقیقت کامل بداند، حتی بهترین دعوت به همکاری نیز در برخورد با بی‌اعتمادی متوقف می‌شود. ما باید بتوانیم رنج‌های متفاوت را بشنویم و در عین حال آینده را به مسابقهٔ انتقام نسپاریم. شناسایی مسئولیت فردی، بررسی شواهد و رسیدگی منصفانه به خطا، با حفظ توان جامعه برای ادامهٔ زندگی سازگار است. ایران به عدالت نیاز دارد و برای ساختن عدالت، نهاد لازم است.

در گذار، کشور باید بتواند نفس بکشد. آب و برق، مدرسه، بیمارستان و خدمات ضروری متعلق به زندگی مردم‌اند. تغییر حکومت نباید به معنای از کار انداختن همهٔ دانشی باشد که در دستگاه اداری و حرفه‌ای کشور وجود دارد. باید میان حفظ خدمت عمومی و حفظ رابطه‌های رانتی فرق بگذاریم. من به‌عنوان کسی که با آسیب و بازسازی سروکار داشته‌ام، می‌دانم توقف خون‌ریزی و نگهداری از عملکردهای حیاتی، زمینهٔ درمان بعدی را فراهم می‌کند. در بازسازی کشور نیز تداوم زندگی مردم باید در مرکز تصمیم بماند.

هم‌پیمانی ملی با یک عکس جمعی تمام نمی‌شود. زمانی جان می‌گیرد که افراد بتوانند تجربه، اطلاعات و توان خود را برای مسئله‌ای مشترک به کار ببرند. نیروی چپ می‌تواند بر امنیت زندگی کارگر کار کند، نیروی لیبرال بر آزادی فعالیت اقتصادی و فعال حقوق زنان بر رفع تبعیض در قانون و عمل. این کارها در صورتی به یکدیگر نیرو می‌دهند که هر گروه دیگری را شریک کشور بداند. آنچه برای من اهمیت دارد، افزایش توان ایران برای گذار و ساختن است؛ هر همکاری باید با سهمی که به این توان می‌افزاید سنجیده شود.

بخش سوم ـ سیاستِ همکاری

فصل هفتم ـ نظم و مسئولیت در کار جمعی

پیش از آغاز، مقصود را روشن کنیم

بسیاری از اختلاف‌های ما زمانی آغاز می‌شوند که کاری را با اشتیاق شروع کرده‌ایم اما شرایطش را نگفته‌ایم. یک نفر تصور می‌کند مسئول تصمیم نهایی است؛ دیگری خود را هم‌سطح او می‌داند. یکی انتظار مشورت دارد و دیگری انتظار اجرا. دربارهٔ پول، نام گروه، انتشار خبر یا شیوهٔ حل اختلاف نیز توافق روشنی نکرده‌ایم. بعد، وقتی کسی برخلاف انتظار ما رفتار می‌کند، آن را بی‌وفایی می‌نامیم؛ حال آنکه ممکن است آن انتظار هیچ‌گاه به زبان نیامده باشد.

من در بحث «ضرورت نظم در جنبش شیر و خورشید» بر همین مسئله دست گذاشته‌ام. نظم از روشن کردن رابطه‌ها آغاز می‌شود. پیش از آنکه مسئولیتی قبول کنیم، باید بدانیم قرار است چه کاری انجام شود، اختیار هرکس چقدر است و حاصل کار چگونه بررسی خواهد شد. این گفت‌وگو مانع حرکت نیست؛ بخشی از خود حرکت است. زمانی که برای روشن کردن تعهدها صرف می‌کنیم، می‌تواند ما را از فرسودگی بسیار بزرگ‌تری در میانهٔ راه نجات دهد.

همراهی، تصویری مشترک از رابطه می‌خواهد

در جنبش، همهٔ کسانی که نام شاهزاده رضا پهلوی را به زبان می‌آورند، لزوماً معنای یکسانی از نسبت خود با ایشان ندارند. کسی از هم‌اکنون با عنوان پادشاه به او نگاه می‌کند؛ دیگری نقش رهبری دوران گذار را برجسته می‌بیند؛ کسی منتظر است پاسخ همهٔ مسائل از او برسد؛ و دیگری می‌خواهد با انتخاب آزاد خود، همکار و همراه این مسیر باشد. تا این تفاوت روشن نشود، ممکن است واژهٔ مشترک، انتظارهای کاملاً متفاوتی را پنهان کند.

من خود را در معنای اخیر می‌بینم. همراهی یعنی سهم خود را انجام دهم، به توافق وفادار بمانم و دربارهٔ کاری که می‌توانم بهتر کنم مسئول باشم. قرار نیست نزدیکی نمادین به رهبر جای توانایی را بگیرد. کسی که مسئله را می‌فهمد، وقت می‌گذارد و کار را تمام می‌کند، به حرکت مشترک نیرو می‌دهد. اگر معیار ما تنها بلندتر شعار دادن یا قدیمی‌تر بودن سابقهٔ هواداری باشد، ممکن است توانمندترین افراد را در حاشیه نگه داریم و بعد از کمبود نیرو شکایت کنیم.

ارکستر، پیش از اجرا تمرین می‌کند

برای توضیح این نظم، تصویر یک ارکستر برایم گویاست. رهبر ارکستر جهت و هماهنگی می‌دهد، اما صدای خوب از سازهایی برمی‌خیزد که نوازندگانشان کار خود را آموخته‌اند. اگر هرکس بی‌تمرین حاضر شود و انتظار داشته باشد حرکت دست رهبر همهٔ ضعف‌ها را جبران کند، موسیقی شکل نمی‌گیرد. در کار ملی نیز باید دانست هر حوزه به چه دانشی نیاز دارد، چه کسی آمادگی انجام آن را دارد و افراد چگونه نتیجهٔ کارشان را با یکدیگر هماهنگ می‌کنند.

برای مثال، گروه کوچکی که می‌خواهد دربارهٔ مسئلهٔ آب کار کند، می‌تواند از یک سؤال مشخص آغاز کند. چه داده‌ای لازم است؟ چه کسی آن را بررسی می‌کند؟ چه کسی تجربهٔ محلی را می‌شنود؟ چه زمانی باید گزارشی قابل استفاده آماده شود؟ اگر جلسه فقط فرصتی برای تکرار نگرانی باشد، احساس مشارکت ایجاد می‌کند اما مسئله را چندان جلو نمی‌برد. وقتی وظیفه روشن است و نتیجه به جمع بازمی‌گردد، دانش به حافظهٔ مشترک تبدیل می‌شود و گروه بعدی مجبور نیست همه‌چیز را از ابتدا شروع کند.

اختیار و مسئولیت باید متناسب باشند. نمی‌توان از کسی نتیجه خواست و همهٔ امکان تصمیم‌گیری را از او گرفت. همان‌طور که نمی‌توان اختیار داد و گزارش نخواست. در این رابطه، پرسش دربارهٔ پیشرفت کار یا چگونگی مصرف پول نباید توهین تلقی شود. حساب روشن از اعتماد محافظت می‌کند. اگر مشکلی پیش آمده، بیان به‌موقع آن به جمع فرصت اصلاح می‌دهد؛ پنهان کردن مشکل برای حفظ ظاهر، هزینه‌اش را به دیگران منتقل می‌کند.

کیفیت رابطه، بخشی از نتیجه است

نظم انسانی به ظرفیت شنیدن و اصلاح نیاز دارد. ممکن است مسئولیتی را بد تقسیم کرده باشیم یا فردی برای کاری مناسب نباشد. باید بتوان بدون تحقیر، وظیفه را تغییر داد و از تجربه آموخت. قرار نیست هر اصلاحی به دشمنی شخصی تبدیل شود. گروهی که هیچ‌کس در آن جرئت بیان مشکل ندارد، شاید از بیرون آرام به نظر برسد، اما اطلاعات لازم برای درست عمل کردن را از دست می‌دهد.

در این میان، حضور زنان برای من معیاری واقعی از مدرن بودن تشکیلات است. اگر از آزادی و برابری سخن می‌گوییم، باید زنان در تشخیص مسئله، تصمیم‌گیری و مسئولیت نیز سهم مؤثر داشته باشند. همین معیار دربارهٔ نسل جوان و متخصصانی که به حلقه‌های قدیمی تعلق ندارند صدق می‌کند. تشکیلات باید بتواند استعداد را بشناسد و راه ورودش را باز کند. جامعه‌ای که برای ساختن آن تلاش می‌کنیم، از همین رفتارهای امروز شکل می‌گیرد.

من ملتی قوی، دولتی توانا و پاسخ‌گو و تاجی معتبر در چارچوب قانون می‌خواهم. رسیدن به چنین نظمی از مسئولیت‌های کوچک آغاز می‌شود: قولی که انجام می‌دهیم، گزارشی که روشن می‌نویسیم، اختلافی که با گفت‌وگو حل می‌کنیم و کاری که به پایان می‌رسانیم. زبان مشترک وقتی به نظم تبدیل شود، به افراد اجازه می‌دهد هم مستقل بمانند و هم بتوان روی همکاری‌شان حساب کرد. این قابلیت، یکی از منابعی است که ایران برای آیندهٔ خود به آن نیاز دارد.

بخش چهارم ـ اقتصادِ رهایی و رفاه

فصل هشتم ـ از نفت تا رهایی منابع

ثروتی که نباید ابزار وابستگی شود

اقتصاد برای من از این پرسش آغاز می‌شود که مردم چگونه می‌توانند زندگی خود را بسازند. ایرانی باید بتواند با دانش، مهارت، کار و ابتکارش پیش برود و حاصل تلاش خود را در امنیت خانواده و آیندهٔ فرزندش ببیند. اگر برای هر قدم نیازمند نزدیکی به قدرت باشد، استعدادش در خدمت زندگی آزاد قرار نمی‌گیرد. در چنین وضعی، بحث اقتصاد به مسئلهٔ قدرت نیز گره می‌خورد: چه کسی به منابع دسترسی دارد، بر چه اساسی آنها را توزیع می‌کند و در برابر چه کسی پاسخ‌گوست؟

ایران کشوری با بخش‌های صنعتی، کشاورزی و خدماتی است، اما درآمد نفت همچنان بر فعالیت اقتصادی و منابع مالی دولت اثر مهمی دارد. بانک جهانی نیز در کنار اشاره به تنوع نسبی اقتصاد ایران، این وابستگی را توضیح می‌دهد. [۷] مسئلهٔ من فقط مقدار نفتی که می‌فروشیم نیست؛ رابطه‌ای است که پیرامون درآمد آن شکل می‌گیرد. وقتی ثروت عمومی در اختیار حلقه‌ای محدود قرار می‌گیرد، قدرت می‌تواند از راه قرارداد، امتیاز و جیره و مواجب، شبکه‌ای از وابستگان و وفاداران بسازد.

در برداشت من از تاریخ معاصر، این ضعف ساختاری در دوران محمدرضا شاه پهلوی وجود داشت و در جمهوری اسلامی نیز ادامه یافت. از میراث سازندگی دورهٔ پهلوی دفاع می‌کنم، اما دفاع از آن نباید مانع دیدن رابطهٔ نفت و تمرکز قدرت شود. ایران آینده به سازوکاری نیاز دارد که تبدیل ثروت عمومی به وفاداری شخصی و سیاسی را محدود کند. درآمد منابع طبیعی باید در معرض حسابرسی، نظارت نمایندگان مردم و پرسش شهروندان قرار گیرد. مردم باید بتوانند بفهمند ثروت کشور کجا رفته و چه چیزی در برابر آن ساخته شده است.

نفت و گاز همچنان می‌توانند به پیشرفت ایران کمک کنند، به شرط آنکه درآمدشان توان کشور را افزایش دهد: آموزش بهتر، زیرساخت قابل اعتماد، پژوهش، صنعت و امکان فعالیت اقتصادی. می‌خواهم شهروند برای پیشرفت به مهارت و تلاش خود تکیه کند. هرچه راه‌های مستقل تولید و درآمد بیشتر شوند، جامعه نیز امکان بیشتری برای ایستادن بر پای خود پیدا می‌کند. استقلال اقتصادی شهروند و پاسخ‌گویی حکومت در این نقطه به یکدیگر پیوند می‌خورند.

مواد اولیه، آغاز زنجیره‌اند

جامعه‌ای با جمعیت بیش از نود میلیون نفر، نیازهایی بسیار فراتر از تأمین حداقل معیشت دارد. [۸] مردم شغل باکیفیت، مسکن مناسب، آموزش، درمان و امکان پیشرفت می‌خواهند. نیروی انسانی تحصیل‌کردهٔ ایران نیز ظرفیتی است که نباید در حاشیهٔ برنامهٔ اقتصادی باقی بماند. نمی‌توان از جوان خواست سال‌ها بیاموزد و سپس به او گفت کشور فقط قرار است مواد اولیه بفروشد و سهمی برای زنده ماندن میان مردم تقسیم کند. باید دانش او در تولید و تصمیم‌گیری مجال پیدا کند.

مواد اولیه می‌توانند آغاز یک زنجیره باشند که در هر مرحله، دانش و مهارت به آن ارزش می‌افزاید. من ایرانی را می‌خواهم که در داروسازی، تجهیزات پزشکی، مواد پیشرفته، ماشین‌آلات و خدمات مهندسی توان رقابت داشته باشد. پیچیده‌تر شدن محصول زمانی معنا دارد که خریدار آن را به دلیل کیفیت، قیمت و اعتماد انتخاب کند. داشتن یک کارخانه یا نام یک فناوری کافی نیست؛ باید دید چه مسئله‌ای حل می‌شود، تولید چقدر قابل دوام است و چگونه به بازار می‌رسد.

همین نگاه دربارهٔ پل، جاده، مسکن، انرژی، تصفیهٔ آب و زیرساخت دیجیتال نیز صادق است. نیازهای داخلی می‌توانند میدان پرورش توانایی‌هایی شوند که بعدها در کشورهای دیگر نیز کاربرد دارند. اما پروژه را نباید فقط با بزرگی ظاهرش سنجید. هزینه، منابع در دسترس، نگهداری، نیاز واقعی و اثر بر محیط‌زیست باید روشن باشد. مهندسی زمانی به کشور خدمت می‌کند که تصمیم سیاسی نیز حاضر باشد به دانش گوش بدهد و دربارهٔ نتیجه پاسخ بدهد.

راهِ به‌کارگرفتن توان انسان

وقتی از آزادسازی منابع سخن می‌گویم، فقط چاه نفت و معدن را در نظر ندارم. دانش پزشک، مهارت کارگر، سرمایهٔ کارآفرین، خلاقیت هنرمند و ابتکار جوان نیز منابع ایران‌اند. توان زنان، تجربهٔ مهاجران، اعتماد میان مردم و قابلیت همکاری را هم باید در همین تصویر دید. منبعی که امکان استفاده از آن وجود ندارد، در زندگی مردم به ثروت تبدیل نمی‌شود. آزادی راهی است که این ظرفیت‌ها را به فعالیت و ارتباط می‌رساند.

در «فقر القایی» از همین مانع سخن گفته‌ام. داشتن ابزار، به‌تنهایی امکان زندگی مستقل نمی‌سازد. خیاط به مشتری، مواد اولیه، دسترسی به بازار و قواعد قابل اعتماد نیاز دارد. ماهیگیر علاوه بر قایق، به امکان قانونی کار، حمل محصول و فروش آن احتیاج دارد. اگر حلقه‌های این رابطه بسته باشند، کمک اولیه ممکن است زود فرسوده شود. برای من، بازسازی یعنی راه‌های تبدیل توانایی به نتیجه را باز کنیم؛ شهروند باید بتواند آغاز کند، بیاموزد و از حاصل کارش بهره ببرد.

ایرانیان خارج از کشور نیز بخشی از این ظرفیت‌اند. لازم نیست همه برای مشارکت، زندگی خود را یک‌باره جابه‌جا کنند. همکاری علمی، آموزش دوره‌ای، سرمایه‌گذاری، انتقال تجربه و ایجاد رابطه میان مؤسسات می‌تواند سهمی واقعی داشته باشد. این مشارکت زمانی مفیدتر است که با شناخت و تجربهٔ مردم داخل ایران همراه شود. کسی که بیرون از کشور آموخته، چیزی برای افزودن دارد؛ کسی که سال‌ها مسئله را از نزدیک زیسته نیز دانشی دارد که از فاصله نمی‌توان جایگزینش کرد.

فرصت باید در سراسر ایران جریان پیدا کند

اقتصاد ملی باید تمام ایران را در بر بگیرد. بلوچستان، کردستان، خوزستان، گیلان، آذربایجان و خراسان، همگی بخش‌هایی از خانهٔ مشترک‌اند. محل تولد نباید تعیین کند یک ایرانی چقدر امکان آموختن و پیش رفتن دارد. می‌خواهم جوانی در سنندج بتواند در هوش مصنوعی کار تازه‌ای آغاز کند، جوانی در زاهدان یا زابل به مهارت و سرمایه دسترسی داشته باشد و گروهی در چابهار با پژوهشگران و کارآفرینان دیگر شهرها همکاری کنند.

این تصویر با سخنرانی ساخته نمی‌شود. به اینترنت قابل اعتماد، برق، آموزش، خدمات مالی و قواعد روشن نیاز دارد. برابری فرصت نیز به معنای اجرای پروژه‌های یکسان در همه‌جا نیست. هر منطقه توانایی و نیاز خود را دارد و مردمش باید در شناخت مسئله و تصمیم‌گیری سهم داشته باشند. پیوند میان ابتکار محلی و امکانات ملی می‌تواند هم کیفیت برنامه را بهتر کند و هم احساس تعلق را عمیق‌تر سازد. شهروندی که سهم خود را در آیندهٔ ایران می‌بیند، برای ساختن آن نیز نیروی بیشتری خواهد داشت.

بخش چهارم ـ اقتصادِ رهایی و رفاه

فصل نهم ـ تولید ثروت و گسترش رفاه

اختلاف بر سر سهم، به قواعد نیاز دارد

زبان مشترک اقتصادی قرار نیست چپ و راست را به یک مکتب تبدیل کند. ممکن است یکی از حق کار آغاز کند و دیگری از آزادی سرمایه‌گذاری؛ یکی نگران مالیات باشد و دیگری نگران امنیت دوران بیکاری. این اختلاف‌ها واقعی‌اند و در جامعهٔ آزاد نیز باقی می‌مانند. مسئله این است که آیا می‌توانیم برای تولید ثروت و گسترش امکان برخورداری از آن، در یک چارچوب مشترک کار کنیم؟ من پاسخ را در رقابت سیاسی، تشکل‌های مستقل، قرارداد روشن و دولتی پاسخ‌گو جست‌وجو می‌کنم.

چارچوب مطلوب من، پارلمانتاریسم ملی در یک پادشاهی مشروطه و سکولار است. نیروهای سیاسی باید برنامهٔ اقتصادی خود را عرضه کنند، برای آن رأی بگیرند و با نتیجهٔ اجرای آن سنجیده شوند. دربارهٔ مالیات، دستمزد، خدمات عمومی و اولویت‌های سرمایه‌گذاری می‌توان اختلاف داشت و در پارلمان و جامعه مذاکره کرد. داشتن چنین امکانی مستلزم آن است که هیچ گروهی خود را تنها صاحب حق تعریف آیندهٔ اقتصادی کشور نداند.

از نظر من، برنامه‌ای که هدفش برانداختن مالکیت خصوصی، تصرف کارخانه‌ها و حذف سرمایه‌گذار باشد، راه مناسبی برای بازسازی ایران نیست. چنین راهی اعتماد لازم برای فعالیت اقتصادی را تضعیف می‌کند و اختلاف بر سر سهم را به نزاع بر سر اصل وجود یکدیگر می‌کشاند. می‌خواهم کارگر و کارفرما بتوانند بر سر شرایط کار مذاکره کنند و هر دو برای ادامهٔ تولید افقی داشته باشند. دفاع از کار باید در بهتر شدن واقعی زندگی کارگر، قدرت مذاکره و مشارکت او در حاصل تولید دیده شود.

کارگر، شهروندی با اختیار است

کارگر فقط نیروی تولید یا جمعیتی برای حضور در خیابان نیست. او شهروندی با حق انتخاب، تشکل، اعتراض و نمایندگی است. باید بتواند اتحادیهٔ مستقل داشته باشد، نمایندهٔ خود را آزادانه برگزیند و دربارهٔ دستمزد، ایمنی و شرایط کار مذاکره کند. هیچ حزب یا جریان سیاسی نباید از بیرون برای او تعیین کند که الزاماً چه عقیده‌ای داشته باشد یا به چه کسی رأی بدهد. استقلال تشکل زمانی معنا دارد که همین اختیار به رسمیت شناخته شود.

آزادی انجمن‌ها و شناسایی مؤثر حق مذاکرهٔ جمعی در اصول بنیادین سازمان بین‌المللی کار نیز جایگاهی روشن دارد. [۹] این حقوق برای من بخشی از ساختن جامعهٔ مدرن است. در مقابل، بنگاه اقتصادی نیز به نیروی ماهر، امکان برنامه‌ریزی، بازار و قرارداد قابل اتکا نیاز دارد. قانون باید فضایی بسازد که اختلاف‌ها قابل رسیدگی باشند. اگر هر طرف تنها راه حفظ خود را در نابودی طرف دیگر ببیند، کشور از دانش، سرمایه و کار محروم خواهد شد.

امنیت زندگی به درآمد ماهانه محدود نمی‌شود. بیماری، بیکاری، بارداری و بازنشستگی می‌توانند آیندهٔ خانواده را تغییر دهند. جامعه‌ای که اعضایش خود را متعلق به آن می‌دانند، باید برای این وضعیت‌ها سازوکار داشته باشد. من حمایت اجتماعی را بخشی از مسئولیت مشترک می‌دانم؛ از جمله حمایت از کسانی که قادر به کار کردن نیستند. در عین حال، تداوم این حمایت به منابع، مدیریت و اعتماد نیاز دارد. تولید و خدمات عمومی باید بتوانند یکدیگر را تقویت کنند.

ظرفیت‌های ملموسِ یک اقتصاد باز

گردشگری یکی از میدان‌هایی است که در آن فرهنگ، آزادی و اقتصاد به هم می‌رسند. تخت‌جمشید و پاسارگاد، بافت تاریخی یزد، سازه‌های آبی شوشتر، جنگل‌های هیرکانی و کویر لوت، نمونه‌هایی از میراث شناخته‌شدهٔ ایران‌اند. [۱۰] در کنار آنها، غذا، موسیقی، صنایع‌دستی و مهمان‌نوازی مردم می‌توانند تجربه‌ای بسازند که مسافر بخواهد دوباره به آن بازگردد. راهنمای محلی، هنرمند، کشاورز و صاحب کسب‌وکار کوچک نیز باید از این آمدوشد بهره ببرند.

این ظرفیت به آزادی انتخاب و احساس آسودگی نیاز دارد. زن و مرد، ایرانی و خارجی، باید بتوانند با احترام متقابل سفر و زندگی کنند. آزادی پوشش، امنیت، حمل‌ونقل، اقامتگاه مناسب و حفاظت از میراث، اجزای همان اقتصادند. می‌توان برای رقابت با مقاصدی مانند ترکیه و یونان برنامه داشت، اما باید مزیت‌های خود را شناخت و هزینهٔ حفظ آنها را جدی گرفت. گردشگری‌ای که میراث را فرسوده کند یا مردم محلی را از منافع محروم نگه دارد، بنیان دوام خود را ضعیف می‌کند.

من به‌عنوان جراح تروما، توان پزشکان ایرانی را نیز بخشی از ظرفیت کشور می‌دانم. گردشگری پزشکی باید بر کیفیت درمان، امکانات قابل اعتماد، ارتباط روشن با بیمار و پیگیری پس از درمان استوار شود. اعتبار پزشکی از نتیجه و مسئولیت‌پذیری می‌آید. رشد این حوزه باید هم‌زمان به تقویت خدمات مورد نیاز مردم ایران کمک کند. بیمار خارجی و شهروند ایرانی هر دو به نظامی نیاز دارند که کیفیت و پاسخ‌گویی را جدی بگیرد.

دانشگاه نیز می‌تواند محل پیوند علم، فرهنگ و اقتصاد باشد. دانشجوی خارجی، دورهٔ مشترک، پژوهش و همکاری در ریاضیات، فیزیک، مهندسی و پزشکی به محیطی نیاز دارند که در آن پرسش آزاد باشد. کسی که تجربهٔ ارزشمندی از آموختن و زندگی در ایران پیدا کند، با زبان فارسی و جامعهٔ ایرانی نیز رابطه می‌گیرد. گسترش فرهنگ زمانی پایدارتر است که دیگران بخواهند به آن نزدیک شوند و ارتباطشان را حفظ کنند.

حاصل رشد باید به خانهٔ مردم برسد

در نهایت، نتیجهٔ اقتصاد باید در قدرت خرید خانواده، امکان یافتن کار، دسترسی به مسکن و درمان و اطمینان از آینده دیده شود. رشد تولید می‌تواند منابع بیشتری برای آموزش، بیمه و خدمات عمومی فراهم کند، اما رساندن منابع به مقصد خودکار نیست. بودجه باید روشن باشد، مدیر باید صلاحیت داشته باشد و شهروند بتواند دربارهٔ نتیجه سؤال کند. می‌خواهم رفاه عمومی در طراحی اقتصاد حضور داشته باشد، نه آنکه پس از پایان همهٔ تصمیم‌ها به یاد آن بیفتیم.

حقوق زنان، حفاظت از محیط‌زیست و رفع تبعیض نیز باید در همین طراحی جای بگیرند. فرصت کار نباید به جنسیت یا رابطه با صاحب قدرت وابسته باشد. آب، خاک و سلامت مردم بخشی از ثروت کشورند و هزینهٔ آسیب به آنها باید در تصمیم دیده شود. اقتصادی که قدرت تولید دارد و راه برخورداری را باز می‌کند، به انسجام ملی نیز کمک می‌کند. مردم باید بتوانند پیشرفت کشور را در زندگی خود لمس کنند تا ساختن آن را مسئولیت مشترک خویش بدانند.

بخش چهارم ـ اقتصادِ رهایی و رفاه

فصل دهم ـ اقتصادی که می‌تواند یاد بگیرد

مقصد را با نام مکتب اشتباه نگیریم

در اقتصاد، پرسش اصلی من این است که چگونه می‌توان «سطح زیر منحنی رفاه» را افزایش داد. این تعبیر را به‌عنوان تصویری از گستردگی و دوام زندگی بهتر به کار می‌برم: رفاه برای شمار بیشتری از مردم، در بخش‌های بیشتری از زندگی و در طول زمان. مقصودم یک عدد آماده یا فرمولی نیست که دشواری‌های جامعه را در خود حل کرده باشد. می‌خواهم وقتی از موفقیت حرف می‌زنیم، هم گسترهٔ برخورداری را ببینیم و هم دوام آن را؛ هم زندگی امروز را و هم توان ادامهٔ آن را.

نام مکتب، به‌تنهایی، جواب این پرسش را نمی‌دهد. از موضع لیبرال‌دموکراتیک یا سوسیال‌دموکراتیک می‌توان وارد بحث شد، اما باید دربارهٔ پیامد سیاست برای تولید، فرصت، امنیت و کیفیت زندگی توضیح داد. وفاداری اصلی من به پیشرفت ایران و بهتر شدن زندگی مردم است. اگر سیاستی با نام مورد علاقهٔ من اجرا شود اما انگیزهٔ کار را از بین ببرد یا گروهی را بی‌پناه‌تر کند، باید بتوانم آن را دوباره بررسی کنم. این توان بازبینی، بخشی از مسئولیت سیاسی است.

کشتی به اصلاح مسیر نیاز دارد

ادارهٔ جامعه را به هدایت یک کشتی بزرگ تشبیه می‌کنم. ناخدا باید مقصد را بشناسد، وضعیت دریا را ببیند و متناسب با شرایط مسیر را اصلاح کند. در دوره‌ای ممکن است لازم باشد میدان بیشتری برای فعالیت اقتصادی باز شود: تأسیس بنگاه، سرمایه‌گذاری، رشد صنعت و تولید ثروت. در دوره‌ای دیگر، ممکن است نیاز فوری‌تر آن باشد که سهم بیشتری از ثروت تولیدشده به جاده، کتابخانه، دانشگاه، درمان و حمایت اجتماعی برسد. حرکت به راست یا چپ در این تصویر باید تابع مسئله و نتیجه باشد.

این اصلاح مسیر به معنای تصمیم‌های ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی نیست. کشتی با تغییر جهت‌های بی‌قاعده به مقصد نمی‌رسد. مردم و بنگاه‌ها باید بتوانند بفهمند سیاست چرا تغییر می‌کند و چه نسبتی با قواعد پایدار کشور دارد. امنیت قرارداد، حق مالکیت، حقوق کار و پاسخ‌گویی عمومی، زمینهٔ همین اعتمادند. درون این چارچوب می‌توان دربارهٔ میزان مالیات، اولویت هزینه‌ها و شکل حمایت‌ها بحث کرد و با تجربه آموخت.

اگر جامعه به رکود و انفعال رفته و انگیزهٔ تولید و سرمایه‌گذاری ضعیف شده است، باید مانع را پیدا کنیم. ممکن است مالیات، مقررات، انحصار، بی‌اعتمادی یا کمبود زیرساخت در آن نقش داشته باشد. پاسخ را نمی‌توان پیش از شناخت مسئله تعیین کرد. کاهش یک مانع زمانی مفید است که راه فعالیت واقعی را باز کند. در سوی دیگر، اگر افزایش ثروت با بی‌پناهی بخش‌هایی از جامعه همراه شده، باید در خدمات عمومی، حمایت اجتماعی و توزیع فرصت‌ها بازنگری کنیم. هر دو تصمیم به مشاهده و ارزیابی نیاز دارند.

اطلاعات باید از زندگی به تصمیم برسد

اقتصادی که می‌آموزد، به اطلاعاتی نیاز دارد که فقط از اتاق مدیران نیاید. کارگر دربارهٔ محیط کار چیزی می‌داند که در گزارش کلان دیده نمی‌شود. کارآفرین می‌تواند نشان دهد کدام مانع، شروع فعالیت را دشوار کرده است. خانواده‌ای که برای درمان یا مسکن دچار مشکل شده، تجربه‌ای دارد که باید به تصمیم عمومی راه پیدا کند. دانشگاه، تشکل صنفی، رسانه و نمایندهٔ مردم می‌توانند این تجربه‌ها را بررسی و به مسئله‌ای قابل رسیدگی تبدیل کنند.

برای سنجش نتیجه، باید از واژه‌های کلی فاصله بگیریم. وقتی از فرصت کار حرف می‌زنیم، کیفیت و امکان تداوم آن نیز مهم است. وقتی از گسترش درمان می‌گوییم، دسترسی مردم و نتیجهٔ خدمت را باید دید. وقتی از پیشرفت منطقه‌ای سخن می‌گوییم، باید پرسید مردم آن منطقه به آموزش، ارتباطات و بازار چگونه دسترسی پیدا کرده‌اند. عددهای عمومی لازم‌اند، اما نباید تفاوت تجربهٔ گروه‌ها و مناطق را از چشم پنهان کنند. سیاست باید بتواند اثر خود را در زندگی توضیح دهد.

نهاد یادگیرنده از خبر ناخوشایند فرار نمی‌کند. اگر گزارشی نشان دهد برنامه‌ای به هدف نرسیده، آن گزارش فرصتی برای اصلاح است. باید بتوان میان هدف درست و روش نامناسب فرق گذاشت؛ گاهی باید روش را عوض کرد، گاهی زمان‌بندی را و گاهی خود فرض اولیه را. دستگاهی که همیشه موفقیت اعلام می‌کند و برای شکست فقط مقصر بیرونی می‌یابد، دانشی را که برای بهتر شدن نیاز دارد از دست می‌دهد.

جامعه ادامهٔ مسئولیت ماست

برای من، اینکه جامعه ادامهٔ خانواده است، به معنای گسترش احساس مسئولیت است. کیفیت زندگی من از زندگی دیگران جدا نیست. مدرسهٔ خوب، درمان قابل اعتماد، محیط سالم و فرصت کار، سرمایه‌هایی هستند که زندگی مشترک را استوار می‌کنند. آزادی به انسان مجال می‌دهد توانایی خود را نشان دهد و امنیت اجتماعی کمک می‌کند بیماری یا شکست، همهٔ آیندهٔ او را نابود نکند. این رابطه باید در نهاد و خدمت عمومی شکل ملموس پیدا کند.

ایران آینده با یک تصمیم اقتصادی برای همیشه اداره نخواهد شد. فناوری تغییر می‌کند، نسل‌ها نیازهای تازه پیدا می‌کنند و تجربه، پرسش‌های جدیدی پیش می‌کشد. زبان مشترک اقتصادی باید امکان گفت‌وگو دربارهٔ این تغییرها را زنده نگه دارد. می‌خواهم جامعه‌ای داشته باشیم که بتواند ثروت بسازد، از انسان مراقبت کند و دربارهٔ راه خود بیاموزد؛ جامعه‌ای که برای اصلاح مسیر، مجبور نباشد هر بار اصل زندگی مشترک را از نو به نزاع بگذارد.

بخش پنجم ـ رنسانس ایرانی و مسئولیت ما

فصل یازدهم ـ رنسانسی که در جامعه جریان دارد

جامعه منتظر اجازهٔ ما نمانده است

وقتی از رنسانس ایرانی سخن می‌گویم، به تحولی اشاره می‌کنم که نشانه‌هایش را در بیرون از ارادهٔ فردی خود می‌بینم. جامعه منتظر نمانده است تا من این حرکت را برایش تعریف کنم. در گفت‌وگوها، رسانه‌ها، سفرها و برخورد با ایرانیان، بازگشتی به ایرانیت می‌بینم: میل به شناخت تاریخ، خواندن شاهنامه، انتخاب دوبارهٔ نمادهای ملی و جست‌وجوی تصویری از خویش که حکومت ایدئولوژیک نتواند همهٔ حدودش را تعیین کند. همین کوشش برای پس‌گرفتن اختیارِ تعریف خود، در نگاه من معنایی عمیق دارد.

بخشی از جامعه می‌خواهد ایران را معیار داوری سیاسی قرار دهد. می‌پرسد این سیاست برای کشور چه کرده است، این دشمنی چه بهایی داشته و این همه فداکاری قرار است چه زندگی‌ای برای مردم بسازد. ایرانیت در چنین پرسشی در برابر امت‌گرایی و اسلام سیاسی قرار می‌گیرد؛ در برابر نظمی که از ایرانی می‌خواهد نیازهای زندگی خود را پیوسته به سود مأموریتی ایدئولوژیک عقب بیندازد. من در این تغییر، تلاش برای بازگرداندن کشور و شهروند به مرکز سیاست را می‌بینم.

بازخوانی شاهنامه نیز برای من تنها علاقه به یک متن کهن نیست. جوان در داستان‌هایش نیروی ایستادن، برخاستن و ادامه‌دادن را جست‌وجو می‌کند. تاریخ به او یادآوری می‌کند که زندگی ایران به وضع موجود محدود نمی‌شود. او می‌خواهد بداند از کجا آمده و چه امکانی برای پیش‌رفتن دارد. این نسبتِ تازه با گذشته می‌تواند به اعتمادبه‌نفس و مسئولیت در برابر آینده راه پیدا کند. ارزشش را در همین امکان می‌بینم: گذشته به زندگی امروز نیرو می‌دهد و نگاه را به فردا باز می‌کند.

پیش از داوری، معنای نماد را بشنویم

همهٔ جلوه‌های این حرکت مطابق سلیقهٔ من یا شما نخواهد بود. ممکن است جوانی تاج، امضای رضاشاه یا امضای محمدرضا شاه را بر تن خود نقش کند. ممکن است شیوهٔ بیانش تند باشد یا از واژه‌هایی استفاده کند که ما نمی‌پسندیم. پرسش من این است که آیا پیش از حکم‌دادن، معنای این انتخاب را از خودش شنیده‌ایم؟ برای او این نقش می‌تواند به خاطره‌ای خانوادگی، اعتراض به تحقیر، آرزوی آزادی یا تصویری از ایران پیوند داشته باشد. تا نشنیده‌ایم، نمی‌دانیم.

تعلق ملی برای همه از یک راه پدید نمی‌آید. یکی با ادبیات به آن می‌رسد، دیگری از تجربهٔ تبعیض، دیگری از مهاجرت و دیگری از دیدن فرصتی که از دست رفته است. صاحب اندیشه باید بتواند این راه‌ها را بشناسد. اگر از همان آغاز تنها شکلِ مورد پسند خود را معتبر بداند، بسیاری از انسان‌ها را پیش از آنکه با آنان گفت‌وگو کرده باشد کنار می‌گذارد. شناخت و امکان اثرگذاری او نیز محدود می‌ماند.

در سیاست خارجی هم چنین است. شماری از ایرانیان، تقابل آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی را فرصتی برای تقویت مبارزهٔ خود می‌بینند. فهم این نگاه نیازمند شناخت تجربهٔ آنان از جمهوری اسلامی و جست‌وجوی راه خروج است. سپس باید پیامدها، خطرها و فرصت‌ها را سنجید. کسی که به زندگی مردم مسئول است، از کنار بهای تصمیم سیاسی به‌آسانی نمی‌گذرد. اما برای سنجیدن نیز ابتدا باید واقعیتِ فکر و خواست مردم را دید، حتی هنگامی که آن واقعیت در قالب‌های آشنای ذهن ما جا نمی‌شود.

اندیشه باید به میان جامعه برود

جامعه مجموعه‌ای از نیازها و امیدهای متفاوت است. چپ‌گرا ممکن است در پی آزادی کارگر باشد، مدافع حقوق زنان بر رهایی زن تأکید کند و دوستدار محیط‌زیست نگران آب، طبیعت و جانوران باشد. این دغدغه‌ها بخشی از آیندهٔ ایران‌اند. دشواری از جایی آغاز می‌شود که هرکس زاویهٔ خود را تمام تصویر بداند و از جنبش بخواهد پیش از هر حرکت، دقیقاً به شکل مکتب او درآید. چنین انتظاری همکاری را به زمانی موکول می‌کند که هرگز فرا نمی‌رسد.

از یک متفکر انتظار دارم نسبت دغدغهٔ خود را با زندگی مردم روشن کند. اگر از حقوق کارگر سخن می‌گوید، نشان دهد چگونه تولید و حق تشکل می‌توانند به زندگی امن‌تر برسند. اگر از آزادی زنان می‌گوید، توضیح دهد جامعه با گشوده‌شدن میدان تصمیم و ابتکار زنان چه توانی پیدا می‌کند. اگر از محیط‌زیست دفاع می‌کند، مسئلهٔ آب و خاک را به سلامت، کار و آیندهٔ فرزندان پیوند دهد. این تلاش، اندیشه را وارد گفت‌وگوی عمومی می‌کند و برایش همکار می‌یابد.

خردورزی به «ژیمناستیک فکری» نیاز دارد؛ به توان حرکت‌دادن ذهن و دیدن مسئله از جایی دیگر. کسی که تنها می‌پرسد چرا این جمع همان جمع مطلوب من نیست، فرصتی را که برای آموختن و اثرگذاشتن دارد از دست می‌دهد. باید به میان انسان‌ها رفت، پرسید، توضیح داد و مسئولیتی پذیرفت. من همراه‌شدن با حرکت جامعه را چنین می‌فهمم: دانش خود را به میدان بیاوریم و در تماس با تجربهٔ دیگران، آن را دقیق‌تر و کارآمدتر کنیم.

خردورز در برابر یک تولد

برای توضیح این مسئولیت، تصویر ماما را مناسب می‌دانم. جامعه را می‌توان آبستن دگرگونی دید. زندگی تازه در وجود مادر شکل گرفته است. ماما با دانش و تجربه می‌آید تا در گذری دشوار همراه او باشد. ارزش کارش در شناخت موقعیت، دیدن خطر، آرام‌کردن ترس و اقدام به‌موقع است. هم مادر برایش اهمیت دارد و هم نوزاد؛ کیفیت عبور از آن لحظه را جدی می‌گیرد، زیرا زندگی پس از تولد ادامه دارد.

متفکر نیز باید بتواند در کنار جامعه بایستد و به آشکارشدن توان تازهٔ آن کمک کند. خشم را بشناسد و برای رسیدن از خشم به تصمیم سنجیده راهی بگشاید. ترس را بفهمد و امکان همکاری را حفظ کند. از گذشته بیاموزد تا خطاهای شناخته‌شده دوباره بر مردم تحمیل نشوند. این کار به دانش و تواضع با هم نیاز دارد. جامعه ملک شخصی هیچ فیلسوف، اقتصاددان یا رهبر سیاسی نیست؛ هرکدام مسئولیتی در برابر انسان‌هایی دارند که زندگی‌شان در این دگرگونی درگیر است.

در این تعبیر، هیچ زمانِ ازپیش‌تعیین‌شده یا نتیجهٔ تضمین‌شده‌ای وجود ندارد. فرصت‌ها می‌توانند از دست بروند و نیروی برخاستن می‌تواند پراکنده شود. درست به همین دلیل، حضور مسئولانه اهمیت پیدا می‌کند. اگر من منتظر بمانم تا همه‌چیز مطابق میلم شود، جامعه در این فاصله متوقف نخواهد ماند. باید با همین انسان‌ها و در دل همین دشواری‌ها به فکر ایران بود. پرسش از این پس روشن است: از آنچه می‌دانم، چه چیزی می‌تواند به عبور سنجیده‌تر و زندگی بهتر مردم کمک کند؟

بخش پنجم ـ رنسانس ایرانی و مسئولیت ما

فصل دوازدهم ـ از نیروی برخاستن تا توان ساختن

تجربه‌ای که باید به کار ایران بیاید

ما ایرانیانی که انقلاب، جنگ و مهاجرت را از سر گذرانده‌ایم، زندگی را فقط از کتاب نشناخته‌ایم. بسیاری بارها از نو آغاز کرده‌ایم؛ زبانی تازه آموخته‌ایم، در محیطی ناآشنا درس خوانده‌ایم، جای خود را در جامعه‌ای دیگر پیدا کرده‌ایم و با شیوه‌های متفاوت کار و ادارهٔ زندگی روبه‌رو شده‌ایم. این تجربه‌ها آسان به دست نیامده‌اند و می‌توانند به ما نشان دهند که انسان‌ها برای یک مسئله، همیشه یک پاسخ ندارند.

کسی که چند زبان آموخته، می‌داند یک واژه چگونه در ذهن دو انسان معنای متفاوت پیدا می‌کند. کسی که مهاجرت کرده، دشواریِ دیده‌نشدن و شنیده‌نشدن را می‌شناسد. کسی که جنگ دیده، می‌فهمد پشت تصمیم‌های سیاسی، خانه‌ها و خانواده‌هایی قرار دارند. این شناخت می‌تواند به داوری ما عمق بدهد. ارزشش هنگامی روشن می‌شود که آن را به رابطه‌ای انسانی و کاری مفید تبدیل کنیم؛ وقتی بتوانیم تجربه‌ای را که برای خودمان گران تمام شده است، در اختیار دیگری بگذاریم.

زندگی بیرون از ایران به کسی حقِ مالکیت بر آیندهٔ کشور نمی‌دهد. در داخل، مردمانی زندگی می‌کنند که شناختشان از نیازهای روزمره و دشواری‌های واقعی جایگزین ندارد. رابطهٔ سازنده از دیدن همین توان متقابل آغاز می‌شود. یکی تجربهٔ نهادی دیگر را می‌آورد و دیگری می‌داند آن تجربه در محله، شهر یا حرفهٔ او با چه موانعی روبه‌رو خواهد شد. باید بتوانند کنار هم مسئله را بررسی کنند. تعلق به ایران راه‌های گوناگون مشارکت را دربر می‌گیرد؛ بازگشت، آموزش، همکاری، سرمایه‌گذاری یا انتقال دانشی که در دسترس است.

عامل پیوند باشیم

گاهی جامعهٔ خود را مانند ظرف چینیِ شکسته‌ای می‌بینم که هر گروه قطعه‌ای از آن را در دست گرفته است. هرکس از شکل قطعهٔ خود، تصویری از ظرف کامل می‌سازد و تعجب می‌کند چرا دیگری همان تصویر را نمی‌بیند. اما جای شکست‌ها و نسبت قطعه‌ها تنها با کنار هم قرارگرفتنشان روشن می‌شود. برای ترمیم، باید وقت گذاشت و با دقت دید. تحقیر یک قطعه، ظرف را کامل نمی‌کند؛ کنار هم گذاشتن شتاب‌زده نیز پیوندی ماندگار به وجود نمی‌آورد.

ایران به کسانی نیاز دارد که عامل پیوند باشند. در یک جمع، حرفی را که بد فهمیده شده روشن کنند؛ نگرانیِ نسلی را به نسل دیگر برسانند؛ میان تجربهٔ کارگر، کارفرما، معلم و پژوهشگر راه گفت‌وگو باز کنند. چنین فردی شاید همان کسی باشد که اختلاف را زود تشخیص می‌دهد، با حوصله می‌شنود و کمک می‌کند آدم‌ها دوباره بر سر مسئله‌ای مشخص بنشینند. بخشی از نیروی ملی در همین کارِ کم‌هیاهو ساخته می‌شود.

مدرک دانشگاهی به‌خودی‌خود کسی را به عامل پیوند تبدیل نمی‌کند. باید بتوانیم دانش را به زبانی بیان کنیم که در زندگی دیگری معنا داشته باشد و از او نیز چیزی بیاموزیم. زبان مشترک از این رفت‌وآمد شکل می‌گیرد. در فلسفه، مقصودمان از آزادی و مسئولیت را روشن می‌کنیم؛ در روان‌شناسی، ترس‌ها و انگیزه‌ها را بهتر می‌فهمیم؛ در سیاست، قواعد تصمیم و همکاری را می‌سازیم؛ و در اقتصاد، دربارهٔ کار، تولید و رفاه حرف می‌زنیم. هر بخش به بخش دیگر نیاز دارد تا سخن ما راهی به عمل پیدا کند.

آینده در کار امروز حضور دارد

ساختن ایران باید در اندازه‌ای آغاز شود که مسئولیتش را بتوان پذیرفت. جمعی که برای کاری دور هم می‌آیند، می‌توانند هدف، اختیار، هزینه و زمان آن را روشن کنند. می‌توانند معلوم کنند اختلاف را چگونه حل خواهند کرد و نتیجه را چگونه با دیگران در میان خواهند گذاشت. حتی کار کوچک نیز اعتماد می‌سازد. دفعهٔ بعد، می‌دانند قول چه کسی قابل اتکاست، کجا به کمک نیاز دارند و چه چیزی باید اصلاح شود.

برای من، احساس ملی در اینجا به نیروی ساختن تبدیل می‌شود. محبت به کشور در کیفیت آموزش، در امانت‌داری نسبت به پول مشترک، در مراقبت از طبیعت و در احترام به وقت دیگران دیده می‌شود. آزادی نیز در همان رفتار امروز معنا پیدا می‌کند: صاحب‌نظر بتواند پرسش دشوار را مطرح کند، زنِ توانمند اختیار تصمیم داشته باشد و کسی که با ما اختلاف دارد، از حق سخن‌گفتن محروم نشود. آینده‌ای که وعده می‌دهیم، از شیوهٔ همکاری امروز ما جدا نیست.

ملت‌سازی همین احساسِ تعلق را به مسئولیتی پایدار پیوند می‌زند. می‌خواهیم شهروند بتواند آیندهٔ خود را در آیندهٔ ایران ببیند؛ در امکان تحصیل فرزندش، امنیت کارش، درمان هنگام بیماری و آزادی انتخابش. چنین انتظاری ما را ناچار می‌کند از شعار به پرسش دقیق برسیم: چه نهادی لازم است؟ چه کسی مسئول است؟ چه توانی داریم؟ نتیجه را چگونه می‌سنجیم؟ پاسخ‌ها در طول راه اصلاح خواهند شد، اما آمادگی برای پرسیدن و اصلاح‌کردن باید از امروز در ما وجود داشته باشد.

پیکری که بتواند از تنگنا بگذرد

برای این عبور، تصویر کوسه‌ای هماهنگ را در ذهن دارم: چشم می‌بیند، مغز مسیر را می‌سنجد و اندام‌ها حرکت را ممکن می‌کنند. روزنه‌ای میان صخره‌ها تنها هنگامی به راه عبور تبدیل می‌شود که دیدن، اندیشیدن و عمل‌کردن با هم ارتباط داشته باشند. جنبش شیر و خورشید نیز به همین هماهنگی نیاز دارد. حمایت من از رهبری شاهزاده رضا پهلوی با امید به گردآمدن این توان‌ها پیوند دارد؛ توان انسان‌هایی که می‌توانند بیندیشند، مسئولیت بپذیرند و کار خود را درست انجام دهند.

ایران برای ساخته‌شدن به همهٔ این ظرفیت‌ها نیاز دارد. دانشمند، کارگر، هنرمند، آموزگار، کارآفرین و جوانی که هنوز فرصت نشان‌دادن استعدادش را نیافته، هرکدام چیزی برای افزودن دارند. مسئولیت ما بازکردن میدان مشارکت و منسجم‌کردن این نیروست. هرجا تعصب راه را می‌بندد، باید امکان فهم را بیشتر کنیم. هرجا بی‌اعتمادی کار را متوقف می‌کند، باید قولی روشن و قابل اجرا بگذاریم. هرجا توان انسانی بی‌استفاده مانده، باید بپرسیم چه مانعی میان آن انسان و کار مفید قرار گرفته است.

کتاب را با همان پرسشی به پایان می‌برم که از خانهٔ کودکی‌ام آغاز شد. می‌توانیم متفاوت باشیم و برای زندگی یکدیگر اهمیت قائل بمانیم؟ من باور دارم می‌توانیم، و باید راهش را در عمل پیدا کنیم. رنسانس ایرانی در نگاه من فرصتی برای آزادشدن توان آموختن، اندیشیدن، تولیدکردن و با هم ساختن است. ایران را باید پس گرفت و چنان ساخت که زندگی در آن، فرصتِ رشد و شادی داشته باشد. دلم می‌خواهد روزی کودکی در خانه‌ای ایرانی، ساکِ بسته‌ای را ببیند و سفر برایش یک انتخاب باشد؛ آینده‌اش همچنان در خانه نیز جایی برای ساخته‌شدن داشته باشد.

یادداشت‌ها و منابع

خاطرات، داوری‌های سیاسی و پیشنهادهای این کتاب با صدای نویسنده بیان شده‌اند. منابع زیر برای پیگیری نکته‌های تاریخی، پژوهشی و مواضع اعلام‌شده آمده‌اند.

۱. مستند من و ملکه

مؤسسهٔ فیلم سوئد. معرفی فیلم The Queen and I ساختهٔ ناهید پرشون سروستانی؛ خبر پذیرش در جشنوارهٔ ساندنس، ۸ دسامبر ۲۰۰۸. این منبع برای شناسایی فیلم و زمینهٔ گفت‌وگوی فیلم‌ساز با شهبانو فرح پهلوی آمده است.

مشاهدهٔ منبع

۲. شناخت دیگری از راه شنیدن دیدگاه او

Eyal, T., Steffel, M., & Epley, N. (2018). Perspective mistaking: Accurately understanding the mind of another requires getting perspective, not taking perspective. Journal of Personality and Social Psychology, 114(4), 547–571. پژوهش دربارهٔ تفاوت تصورکردن دیدگاه دیگری و دریافت اطلاعات مستقیم از اوست.

مشاهدهٔ منبع

۳. تماس میان‌گروهی و کاهش پیش‌داوری

Pettigrew, T. F., & Tropp, L. R. (2006). A meta-analytic test of intergroup contact theory. Journal of Personality and Social Psychology, 90(5), 751–783. این پژوهش از اهمیت تماس میان‌گروهی حمایت می‌کند؛ نتیجهٔ هر همکاری مشخص را از پیش تضمین نمی‌کند.

مشاهدهٔ منبع

۴. یک سند دربارهٔ محاسبات آمریکا پس از انقلاب

وزارت خارجهٔ ایالات متحده. Foreign Relations of the United States, 1977–1980, Volume XI, Part 1, Document 293، مورخ ۶ ژوئن ۱۹۸۰. این سند به محاسبات پس از انقلاب مربوط است.

مشاهدهٔ منبع

۵. نوبل شیمی ۲۰۰۹

آکادمی سلطنتی علوم سوئد. اطلاعیهٔ جایزهٔ نوبل شیمی، ۷ اکتبر ۲۰۰۹؛ اعطای مشترک جایزه به ونکاترامان راماکریشنان، توماس استیتز و آدا یونات برای مطالعهٔ ساختار و عملکرد ریبوزوم.

مشاهدهٔ منبع

۶. اصول همکاری در سخنرانی شاهزاده رضا پهلوی

شاهزاده رضا پهلوی. سخنرانی در مراسم کوروش بزرگ در تورنتو، ۱۹ سپتامبر ۲۰۲۶؛ متن رسمی. ارجاع به اصول تمامیت ارضی، جدایی دین از حکومت، آزادی‌های فردی و برابری حقوقی، و انتخاب آزادانهٔ نظام آینده است.

مشاهدهٔ منبع

۷. ساختار اقتصاد ایران

بانک جهانی. نمای کلی جمهوری اسلامی ایران؛ بخش اقتصاد، وابستگی درآمدهای دولت به نفت و ظرفیت نیروی کار تحصیل‌کرده. بازبینی در ۲۲ نوامبر ۲۰۲۶.

مشاهدهٔ منبع

۸. جمعیت و مشارکت اجتماعی در ایران

صندوق جمعیت سازمان ملل متحد. ۲۰۲۶. Strengthening Local Communities and Social Participation، ژوئیهٔ ۲۰۲۶. جمعیت کشور در این گزارش حدود ۹۳ میلیون نفر ذکر شده است؛ عبارت کلی بیش از نود میلیون در متن کتاب به همین زمینه اشاره دارد.

مشاهدهٔ منبع

۹. اصول بنیادین حقوق کار

سازمان بین‌المللی کار. اعلامیهٔ اصول و حقوق بنیادین در کار، مصوب ۱۹۹۸ و اصلاح‌شده در ۲۰۲۲. از جمله حق تشکل و مذاکرهٔ جمعی، رفع تبعیض، حذف کار اجباری و کار کودک و محیط کار ایمن و سالم.

مشاهدهٔ منبع

۱۰. میراث فرهنگی و طبیعی ایران

مرکز میراث جهانی یونسکو. صفحهٔ ایران و فهرست آثار ثبت‌شده؛ برای نمونه‌های میراث فرهنگی و طبیعی ذکرشده در بحث گردشگری. بازبینی در ۲۲ نوامبر ۲۰۲۶.

مشاهدهٔ منبع

آثار مرتبط نویسنده

پیمان بخشایش. «پهلویسم؛ رهایی یا اطاعت؟»؛ نسخهٔ بازنگری‌شده، ۲۰ نوامبر ۲۰۲۶. مطالعهٔ متن

پیمان بخشایش. «ضرورت نظم در جنبش شیر و خورشید»؛ ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶. مطالعهٔ متن

پیمان بخشایش. «ملت‌سازی»؛ ۱۵ اکتبر ۲۰۲۶. مطالعهٔ متن

پیمان بخشایش. «رهایی منابع»؛ ۱۰ نوامبر ۲۰۲۶. مطالعهٔ متن

پیمان بخشایش. «فقر القایی»؛ ۲۰ نوامبر ۲۰۲۶. مطالعهٔ متن

پیمان بخشایش. «عقل سلیم، Vernunft و Common Sense: تاریخچه، معنا و کارکرد آن در اتاق فکر مدنی»؛ نسخهٔ موجود در مجموعهٔ آثار نویسنده.

پیمان بخشایش. «رهبر آشتی ملی و آشتی‌پذیری ملت»؛ ژوئن ۲۰۲۶؛ نسخهٔ موجود در مجموعهٔ آثار نویسنده.

پیمان بخشایش. Pragmatic Pahlavism and Constitutional Monarchy؛ ژوئن ۲۰۲۶؛ نسخهٔ موجود در مجموعهٔ آثار نویسنده.

پیمان بخشایش. «ایران پس از طوفان: از مهار خون‌ریزی تا رنسانس شومپتری»؛ اوت ۲۰۲۶؛ نسخهٔ موجود در مجموعهٔ آثار نویسنده.

این کتاب ادامهٔ گفتارهای «زبان مشترک» دربارهٔ فلسفه، روان‌شناسی، سیاست، اقتصاد و رنسانس ایرانی است. تاریخ این ویرایش: ۲۲ نوامبر ۲۰۲۶.